



مجموعه اشعار

مرتضی هاتفی



مجموعه اشعار مر تضي هاتفي

ادبيات  
فارسی

۳۸

۴

۴۴





اعلیٰ حضرت ہمایون شاہنشاہ و علیا حضرت شہبانو در فرودگاہ آبادان ہنگام استماع قہقیدہ خیر مقدم

و بمسببت ز دل اجل ملک العیصرین ببادان

تکلیف بخاطر  
کسی نیست  
که بخاطر  
کسی نیست  
که بخاطر  
کسی نیست

شاهنشاهی تو حامی افراد ملت

خاک رست چو سرمه بچشم خود گشتم

در عهد پادشاهی ملت ناریت

بر دادگاه عدالت هر که رو نهاد

با خرمی قرین بود امروز شهر ما

فرهنگیان بخاک قدم تو سر نیستند

ما در ره بقای وطن سر کف نمسیم

ای وجود شاه بود سایه خدای

الکون که اختر تو بود با فرج قرین

نه مزدبوم ملک فرج ز اچنان بشت

گر مانی بوج تو گوید سخن رواست

سلطان عادلی شه

خوش آمدی بیا که تو باران رحمتی

داریم افتخار باخبرم خدمتی

شد بر طرف ز خاطر او هر که دورتی

زیرا تو کان جودی و مهد سخاوتی

در کار خود مهر تو دارند رخصتی

جان میدیم، اگر بنای اشارتی

ظل الهی و منع لطف و عنایتی

کشور فرج فراشد دران یات زحمتی

ملت قرین عشرت و چین و سترتی

مهرت چنان بود که ندارد نهایتی





هنگام مراسم معارفه با جناب آقای دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی  
وابسته مطبوعاتی سفارت پاکستان (قصیده‌ای که بمناسبت مودت ایران



EMBASSY OF PAKISTAN,  
TEHRAN.

۲۵ مهره بن ماه ۱۳۴۶ - تهران

دوست دانا شمس محترم جناب آقای شادمانی

بعد از سلام و اظهار ارادت امید داریم وجود مبارک سلامت بوده باشد  
از اینکه ارتش پاکستانی دارای ماموریت اخیر در تحریر نامه بعد امید است که  
بفرمایند تا آخره سفر و زیارت از سلامت و سعادت برخوردار  
ملاقات جنابعالی که خوشبختی برای من در بود است  
آید دست گواهی نامه برای من بعد از آنکه است همچنین مساعدت نماید  
ممنون شما که در تمام بعد از آنکه شما را در تمام در پیش گرفته امید و  
در تمام جنبه های برای من و در تمام در تمام در تمام در تمام در تمام  
و همچنین من چنین مرا در ایران و پاکستان را بهر از پیش تحلیم و تحلیم  
بعد از آنکه نظر به یادگار این مسافرت بر میآید خدمتتان تقدیم میباید

ارادت شمس

تمیز زنی

دکتر حواحد عبد الحیدر عروانی

و است عروانی و ساجدانی سعادت

کتابخانه و اسناد در تهران





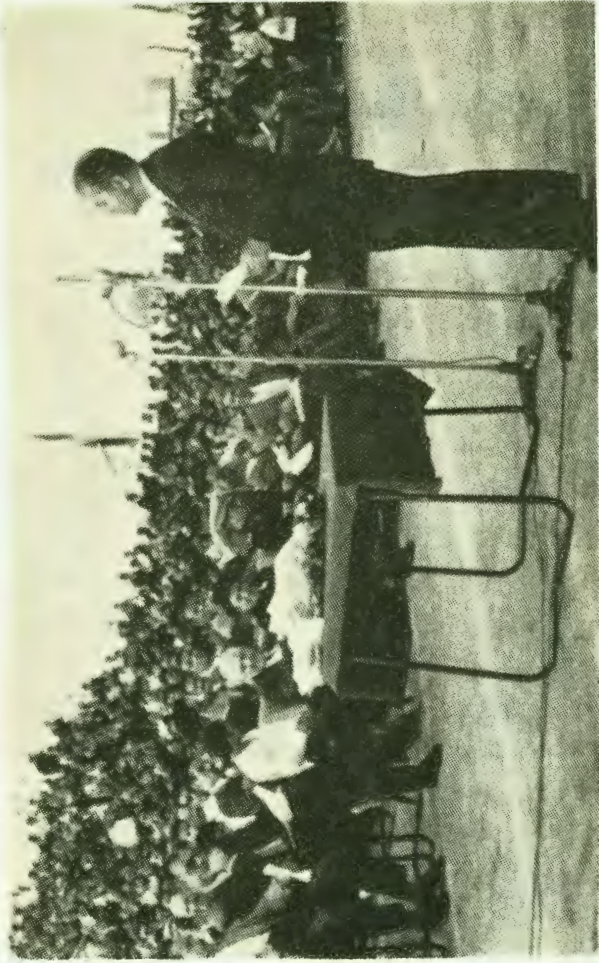
در مراسم معارفه باجناب استاد بهزاد درآبادان

بمناسبت مشاهده تابلوهای بدیع استاد بهزاد در سالن  
مهمانخانه انکس آبادان

نگارخانه بهزاد جای دل‌ها بود  
که هرچه بود سراپا پر از تماشا بود

یکی الهه ابداع و ابتکار و نبوغ  
یکی نمونه دیروز و درس فردا بود  
یکی محرّک عشق و یگی مشوق ذوق  
یکی ربود دل و دیگری دل‌آرا بود  
یکی کنایه‌ای از روزگار زود گذر  
یکی نشانه‌ای از لطف یار رعنا بود  
یکی کرشمه یار و تبسم دلدار  
یکی ز خلق جهان‌ش گریز و پروا بود  
یکی بگوشه عزالت ز بیوفائی یار  
یکی بمیکده‌اش اعتکاف و ماوا بود

رخ حبیب و فراز و نشیب و کید رقیب  
برای عاشق شیدا همه مهیا بود  
کرشمه‌های نگار و مراتب نازش  
برای درد و غم عاشقان مداوا بود  
رباب و یار و می و جویبار و سبزه و گل  
در این هنر کده دل هر چه خواست پیدا بود  
به هر طرف نظر افکند می، ز کلك بدیع  
هزار صحنه جانانه و مصفا بود  
چو هاتقی شده مسحور این نقوش نفیس  
سرود چامه، که دل را چنین تمنا بود



### درستادىوم آبادان ، درچشن کارگر

(شعري که بمناسبت روز کارگر سروده شده درجلد دوم چاپ خواهد شد)

## فهرست مطالب

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
		<b>الف</b>	
مژده وصل	۵۰	خاکستر قلب	۱۷
گل پر پر شده	۵۲	نخستین نامه	۱۸
نگارشوخ (اعنات)	۵۴	يك بوسه	۱۹
گواه عشق	۵۵	سپاس	۲۰
فراق ولجاج	۵۷	خیال	۲۲
عنان گسیخته	۵۹	سعایت	۲۴
تصویر	۶۰	انتقام	۲۶
نارپستان	۶۱		
		<b>ب</b>	
<b>ح</b>		من و ماه (مستزاد)	۲۸
تا صبح	۶۲	در هجر مادر	۳۳
<b>د</b>		«شعری از مادرم»	۳۶
لب	۶۴	«شعری از مادرم»	۳۸
شایستگی	۶۶		
خیال تو	۶۷	<b>ت</b>	
تصویر	۶۹	لا به	۴۰
بخند	۷۰	حاصل گیتی (ردالمطلع)	۴۲
کارزار عشق	۷۲	پیمان شکسته	۴۳
چه خواهد شد	۷۴	حکومت حق	۴۵
دعوت بفرج	۷۶	گواه لطف	۴۶
مکتوب تو	۷۷	رب النوع مهر	۴۸

موضوع صفحه

منم «	۱۰۷
دوری	۱۰۸
تصویر	۱۱۰
دوست دارم	۱۱۱
تاراج دل (ردالقایه)	۱۱۲
قدروصل	۱۱۳
خواب	۱۱۴
شبی در باشگاه	۱۱۵
بیاد وصل	۱۱۶
جان....	۱۱۸
بوی تو	۱۱۹
بوسه شاعر	۱۲۰
تصویر	۱۲۱
مهر تو	۱۲۲
نامه شیوا	۱۲۳
وعده وصل	۱۲۴
گفت و شنود	۱۲۵
خط و نشان	۱۲۷
جبر فراق	۱۲۹
کلاک من	۱۳۱

ن

خاطره	۱۳۴
نگارمطرود	۱۳۶
تمکین	۱۳۹
غزلی ملون	۱۴۱

موضوع صفحه

طرردمن	۷۸
ر	
گوهر لکه دار	۸۰
لجاج	۸۱
بهار و عشرت	۸۳
محرم راز	۸۵
لغزش	۸۷
تصویر	۹۱

س

هوس	۹۴
-----	----

ش

شمع و پروانه	۸۹
قافله	۹۲

ل

راندوو	۹۵
بی اعننا	۹۷
خوب میدانم	۹۸
حلال مشکل	۹۹
زمام کشور دل	۱۰۰

م

طلب عشرت	۱۰۲
سفر	۱۰۳
کله	۱۰۴
لب (اعنات)	۱۰۶



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۴۲	بوسه مهر	۱۶۷	ژاله
۱۴۳	اسفند آبادان	۱۶۹	خطا
۱۴۵	سعایت	۱۷۳	بخش دوم
و		۱۷۴	بزم وصل
۱۴۷	تقدیر از یار	۱۷۷	طلعت رخ او
۱۴۸	لذت دیدار	۱۷۸	یاد داری (شعر نوین)
۱۴۹	انتظار	۱۸۴	آزادی مطلق (مسمط)
ه		۱۸۸	فتنه خیز
۱۵۱	تماشاداری (ردالصدر)	۱۹۰	مثنوی چشم (اعنات)
ی		۱۹۱	بهار و یار
۱۵۳	خاطره لعبت‌ان شیرازی	۱۹۳	صندلی‌ها سخن می‌گویند
۱۵۵	وقار یار	۱۹۵	رباعیات در هجر مادر
۱۵۷	محاسن یار	۱۹۸	تا ۲۰۷ بقیه رباعیات
۱۵۹	قربان خنده‌ات	۲۰۸	سخن ما را جع بکناب خود
۱۶۰	لعبت ممتاز	۲۰۹	عکس سر اینده
۱۶۲	رؤیا	۲۱۰	برای سنگ مزار
۱۶۳	مظهر حسن	۲۱۱	براز احساسات دوستان
۱۶۵	بوالده آقامجنبی	۲۲۷	بخش سوم (چند تصنیف)
			و ترانه و سرود

## فهرست

لطفاً قبل از مطالعه اغلاط زیر را تصحیح فرمائید:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹	۱	درخت	رخت
۲۹	۸	از	در
۳۰	۲	«من، اولی زائداست	
۳۷	۶	حال	کار
۴۵	۸	است	ات
۶۱	۲	آساست	آسانت
۶۸	۱	لب	لب لعل
۸۱	۲	دلپری	دلبری
۸۳	۱۱	برلف	بزلف
۸۷	۸	لباش	لباس
۸۷	۱۰	انتظار	انتظار
۹۰	۱	مختصر	مختصر
۱۰۰	۲	حاحل	حاصل
۱۱۰	آخر	مسحرت	مسخرت
۱۴۱	۹	آئی در	در آئی
۱۵۱	۵	ماه	چاه
۱۵۷	۱	ده	وه
۱۸۹	۹	عشنت	عشقت
۲۰۶	۳	ریست	زیست
۲۰۶	۴	فید	قید
۲۳۰	۵	وجان	وازجان

۲۳۲ بعد از سطر ۴ :

(خانم میگه ناقلا چه چشم سفیدی    کیف و کفش و جوراب چرا نخریدی)

## قابل توجه ار باب ذوق و دانش آموزان رشته ادبی و دانشجویان

در اشعار این کتاب اغلب صنایع بدیعی (لفظی و معنوی) بکار رفته و ابتدا در نظر بود که بذکر هر یک در هر صفحه بپردازیم ولی بهتر آن دیدیم که اینکار را بخود محصلین واگذار نمائیم تا با دقت بیشتر بمطالعه پرداخته اقسام جناس و تشبیهات ؛ مجاز ، کنایه ، استعاره ، طباق ، مراعات نظیر ، ایهام ، براءت استهلال ، حسن طلب ، مبالغه ، تنسیق الصفات ، حشو ، تجاهل العارف ، قلب مطلب ، تهکم ، تلمیح ، لفونشر ، حسن تخاص ، حسن مقطع ، مدح شبه ذم و ذم شبه مدح و غیره را دریابند. و علاوه از لحاظ عروض ، خود هر بحر و وزنی را تعیین نمایند. ناگفته نماند که در بعضی از اشعار ، بنوع شعر اشاره شده است. مانند : مستزاد ، مسمط ، ردالمطلع ، ردالقافیه ، ملون ، اعنات ردالصدر علی العجز ، گفت و شنود .

خاکستر قلبم ارمغان ره اوست  
کز سوخته دل جز این چه می خواهد دوست؟  
پروانه صفت سوزم و معدوم شوم  
در مکتب عشاق همین عادت و خوست

### نخستین نامه

ای نامه تو نیکو وی خامه تو شیوا  
ای لہجہ تو شیرین وی قامت تو رعنا  
ای دلبر روشندل وی مہوش خوشگل  
از نامہ شیرینت مہر است و وفا پیدا  
با ذکر توبل خندان بی روی تودل پثرمان  
از ہجر توام نالان وز عشق توام شیدا  
شد نامہ تو واصل خشنودی از آن حاصل  
بزدود غم از دل ای لعبت بی ہمتا  
از پنجہ سیمینت وز خامہ زرینت  
وز دست بلورینت این نامہ رسد برما  
کی ہاتفی محزون از فکر تو شد بیرون  
او بہر تو چون مجنون تو دربر او لایلا

## يك بوسه

دارم زدرخت خواهش يك بوسه نگارا  
زان بوسه بدست آر عزیزم دل ما را

آرامش خاطر چو بيك بوسه منوط است  
آرام نما خاطرم ای ماه دل آرا

ای جان بفدای رخ زیبای قشنگت  
يك بوسه نگاهد زوجود تو، خدا را

گر قیمت يك بوسه بود جان ، بدهم زود  
مشكن دل اين عاشق بی برگ و نوا را

برسنگ اگر اينهمه خوانم شود آن آب  
يكسو بنه ای سنگدل اين جور و جفا را

دانی تو اگر هاتقی ازعشق تو چون است  
با بوسه ای آغاز کنی مهر و وفا را



## سپاس

دلبری دارم در حسن و ملاححت یکتا  
شوخی و زیبا و دل آرا و ملوس و رعنا

قلب او منبع لطف است و دلش مخزن مهر  
غایت حسن و صفا ، آیتی از صنع خدا

خاطر از محضر او خرم و مشعوف بود  
مرغ طبعم شده از صحبت او نغمه سرا

اختر بخت من اکنون فکند پرتو مهر  
چون فروغش شده در زند گیم راهنما

شکر الله که ز اقبال مساعد آخر  
آنکه دل در طلبش بود قرین شد با ما

آرزویم همه بود این که گزینم یاری  
همچو این لعبت زیبا ، که بود بی همتا

عاقبت آنکه دل اندر گرو مهرش بود  
شد نصیبم ز عنایات خدای یکتا

تا بود سایه مهرش بسرم خوش باشم  
دل شد از شهد وصالش زغم ورنج رها

همچو جان جای در آغوش و فایش گیرم  
نوش جان میکنم از لعل لبش آب بقا

هاتفی را چه غم از طعنه اغیار بود  
کشتی نوح مصون است ز آسیب و بلا

## خیال

ندارد ایچ بتی روی دلربای ترا  
ندار ایچ گلی در جهان صفای ترا  
چو نیستی توخیالت همیشه نزد منست  
بیا بیا که نگیرد خیال جای ترا  
بمهر و لطف و وفا بی نظیر و یکتائی  
که من ندیده‌ام از هیچکس وفای ترا  
دلم همیشه بمهر تو میبود پا بند  
نمیدهم بهزاران گهر بهای ترا  
دو چشم خویش بدر بسکه دوختم شد تار  
مگر که زود رساند بمن خدای ترا  
مرا و عشق مرا آزموده‌ای مه من  
بیا که درد تو من دانم و ددای ترا

کسی چو من بخدا در جهان نخواهی یافت  
که قدر مهر ترا داند و جفای ترا

دل تو بود پراز مهر و لطف و انس، چه شد؟  
که کرد از نظرت محو، مرتضای ترا؟

خیال باطل و اندیشه خطا منمای  
چو نیست طاقت و اندیشه خطای ترا

مرا که جز تو نباشد نگار و محبوبی  
روا ندانم گفتار ناروای ترا

چو هاتقی بمحبت کجا توانی یافت؟  
کسیکه کحل بصر کرده خاکپای ترا

## سعایت

نمیدانم چرا آن یار دیرین  
شده اینگونه کج رفتار با ما  
مگر از ما خطائی دیده یارب  
که گشته این چنین غدار با ما  
زمانی بود با ما یار و مانوس  
نهادی پیش گاه اسرار با ما  
چه شد یارب که شد اینگونه دلگیر؟  
کسی کو بود یکتا یار با ما  
خدایا زین معما پرده بردار  
که گردد یار خوش پندار با ما  
فغان و داد از کید رقیبان  
که بنمودند این اطوار با ما

سعايت کرده‌اند آنان بر او  
نمودندش چنين بيزار با ما

بر آنم تا کنم کاری کز اين پس  
بگيرد او ره گفتار با ما

از اين پس هاتفي را يار داند  
شود چون پيش از اين غمخوار با ما



## انتقام

بعد از این با شعر آتش میزنم ایام را  
هم رقیب وهم نگارو هم می و هم جام را  
دل ربود از دلبرم آخر رقیب حیلہ گر  
وہ چہ استادانہ افکنده است او این دام را  
تانگیرد جای در آغوش یارم دست غیر  
میکشم در خاک و خون آن لعبت بدنام را  
آری آتش افکنم از خشک و تر زین ماجرا  
تا بسوزانم از آن سیمین بدن اندام را  
دفع دشمن را همین امروز میباید نمود  
تا نسازم تیرہ از این ماجرا فرجام را  
کام دل گیرم من از این انتقام سہمگین  
تا نگیرند این و آن از دلبر من کام را

گرچه نامم زین عمل ورد زبانها میشود  
گرچه میندم دکان حافظ و خیام را  
گرچه زندان مأمم گردد از این رفتار شوم  
گرچه آنجا تیره سازم همچو شب ایام را  
باز آنجا با خیالش روزگاری طی کنم  
باز با یادش سرآرم صبح و عصر و شام را  
باز با فکر شب وصلش بیاسایم کمی  
تا بخوابم آید او، روشن کند اوهام را

## من و ماه و ماهتاب

### مستزاد

از پس ابر سیاهی ماهتاب ، یکطرف میزد نقاب  
اختران گردش بماند حباب ، عشوه گر با آب و تاب  
بامن دل داده در راز و نیاز ، جمله درسوز و گداز  
رقص میکردند بی ساز و رباب ، گه سبک گه باشتاب  
با نوای بی صدای سازشان ، میرسید آوازشان  
منکه بودم مست از جام شراب ، بیخود از خویش و خراب  
همدم و هم صحبت آنان شدم ، خرم و شادان شدم  
رخت از چشمان من بر بست خواب ، خاستم بی اضطراب  
دردل شب پایکوبان بی قرار ، دست در دست نگار  
تارسانم خویشان را باشتاب ، در کنار ماهتاب  
در میان پر تو کمرنگ ماه ، منم افتادم براه  
گه پيامی میرسیدم از شهاب ، از پس و پیش سحاب

دست در آغوش یار نازنین ، آن نگار مه جبین  
خلق در اطراف ما بودند خواب ، وز کف ما رفته تاب

ما فقط بودیم و مه ، شب زنده دار ، داده از کف اختیار  
فارغ از قید غم و رنج و عذاب ، پای تا سر التهاب

بوسه های گرم از رخسار یار ، می گرفتم شاهوار  
حال چون زلف پریشانش خراب ، چشم هامست شراب

پلک چشمانش بر نگ باده بود ، روی من افتاده بود  
باز کردم از دوزلفش پیچ و تاب ، از فروغ ماهتاب

زلف افشان کرد و بر من بنگریست ، یافت در آغوش کیست!  
دست داد او را زمانی اضطراب ، کرد فکری ناصواب

خواست از آغوش من بیرون پرد ، خویشتن را در برد  
لیک با افسون این اشعار ناب ، کردمش کم بحواب

همچو ماه آسمان آرام شد ، زیر دستم رام شد  
از سرا پایش زدم یکسو حجاب ، گشت طالع آفتاب

نور باران شد تو گوئی خانه ام ، وین دل ویرانه ام  
در چنین حالی نباید اجتناب ، رفت از دستم حساب

. . . . .  
. . . . .

وای بر من با زابری شد پدید ، یار هم از جا پرید!  
باز چشم من انداز من شد چون سراب ، وضع ماهم شد خراب

## نرگس مست

چشم شوخت ز بس بود جذاب  
برده از دل توان و طاقت و تاب  
جان بقربان نرگس مست  
که بود گوئیا خمار شراب  
دیده از دیدنت نگردد سیر  
مگر آنکه که میرود در خواب  
جادوی چشم شوخ و شهلایت  
برده از دست من حساب و کتاب  
منکه مسحور دیدگان توام  
بسکه این دیدگان بود جذاب  
رو بمن کن ، سخن بگو با من ،  
جان فدایت مکن دریغ جواب

کرده دل را هدف چو مژگان  
بنجاتم قیام کن ز صواب

باز کن غنچه لب لعل  
سخنی گوی همچو درّ خوشاب

هاتفی بیقرار و واله بود ،  
اشک بر چهره اش شده چو حباب

خواننده عزیز: اگر ملاحظه میکنی چندبیتی را که در  
 هجر مادر سروده شده در ردیف غزلیات قرار داده‌ام عجب  
 مدار، چه این راهم در عالم عشق سروده‌ام، عشق پاک و متجلی،  
 (عشق مادر) که چندسالی در آبادان از فیض محضش محروم  
 بودم، روح او اغلب شبها بخواب من می‌آمد و بگفت و شنود و  
 گله‌پیرداخت، منم برای تسکین غم هجر او در همان نیمه‌های  
 دل‌شب که از خواب می‌بریدم برودن این قبیل اشعار می‌پرداختم  
 و طی نامه برایش می‌فرستادم، ناگفته نماند که او نیز گاهی با  
 شعر پاسخ می‌فرستاد و اینک بیاس خاطرش در صفحات بداشعاری  
 از او زینت بخش کتاب خود میکنم:

شبی نیست رویت نه بینم بخواب

شبی نیست دل را نسازم خراب

شبی نیست کز هجر رویت ز چشم

نریزم سرشک غمی چون حباب

شبی نیست کان الفت مادری

نیارم بخاطر بهنگام خواب

شبی نیست مادر! که بی‌یاد تو

بصبح آورم، وز کفم رفته تاب



شبی نیست روح من خسته دل  
بیارامد ، ای گوهر بی حساب

شبی نیست کاسوده آرم بصبح  
سحر میکنم ناله تا آفتاب

شبی نیست مادر که هجرت شرر  
بجانم نیندازد و اضطراب

شبی نیست کانشب نیائی برم  
نه بینی سرشکم روان همچو آب

شبی نیست روح من و روح تو  
نگویند با هم سؤال و جواب

شبی نیست گریان نه بینم ترا  
زمانی بیچاره گهی بی حجاب

شبی نیست مه‌رت نیاید بیاد  
وزان دل نسوزد مرا چون کباب

شبی نیست راحت دل تنگ من  
بود دائماً در غم و التهاب

شبی نیست ای مام محبوب من  
ز فکر کنم لحظه‌ای اجتناب

شبی نیست فارغ دل از فکر تو  
که راهی تو ننمودیم جز صواب

شبی نیست کز دوریت هاتقی  
نسازد سخن همچو در خوشاب

## شعر شکوائیه مادرم «معصومه»

امید بود بسختی تو یار من باشی

قرار بخش دل بیقرار من باشی

هزار رنج کشیدم بیایت ایفرزند

که وقت پیری من در کنار من باشی

گهی بیائی و از من کنی تو دلجوئی ..

گهی تو مونس شبهای تار من باشی

گهی دهی تو تسلی دل شکسته من

گهی مراد دل سو گوار من باشی

شود ز دیدن تو هر دو دیده ام روشن

چراغ دیده شب زنده دار من باشی

ز روز گار و ز دور جهان و بخل حسود

اگر کنم گله ای رازدار من باشی

اگر اجل بزند دست در گریبانم

بوقت مردنم اندر مزار من باشی

زمن تو دور شدی و امید من این بود

«انیس خاطر امیدوار من باشی»

نوشته‌ای که بنزد تو آیم ایفرزند

مگر نه اینکه تو آگاه ز حال من باشی

تو دوری وره تو دور و بایدت که خبر

ز حال زار و ز قلب فکار من باشی

تو آنکه کرده‌ای هر برج را وظیفه من

«اگر ادا نکنی و امدار من باشی»

سلامتی ترا خواهم از خدای جهان

که در پناه خداوند گار من باشی

بوزن حافظ شیراز باشد اشعارم

ولی تو ناطق طوطی شعار من باشی

بیاد گار نگهدار نزدت اشعارم

که بعد از این تو پسر یاد گار من باشی

ایضاً در تبریک عید از مادر م «بانوم معصومه»

ای مرتضای چون گل در نطق همچو بلبل  
روی تو همچو سنبل عید شما مبارک

ای هاتقی چون جان چون بلبلی نواخوان  
مادر ترا بقربان عید شما مبارک

آمد چو عید نوروز ای نوگل دل افروز  
بخت تو باد پیروز عید شما مبارک

ای نوگل بهارم بهرت در انتظارم  
از هجر بیقرارم عید شما مبارک

میباش شاد و خندان چون بلبلان بستان  
اشعار من تو برخوان عید شما مبارک

مادر شود فدایت بر گو بطفلهایت

خاصه بمجربایت عید شما مبارک

در شهر و ملک آباد<sup>۱</sup> بر گو بخاطر شاد

با خانمت باعیاد عید شما مبارک



---

۱- مقصود آبادان است .

## لابه

ایجان فدای آن قد و بالا و منظرت  
در کارزار عشق دل و دین مسخّرت

تا کی زهیچر روی تو نالم چو مرغ شب  
رحمی نما بعاشق پیرمان و مضطّرت

جانا چرا اثر نکند آه و ناله‌ام  
در قلب سنگ سخت و دل نازپرورّت

چشم سیاه گشته ز بس دوختم بدر  
روشن نمای خانه‌ام از روی انورّت

ای سنگدل زجای بجنب و روانه شو  
هر قسم راحتی بود اینجا میسرّت

گوئی بخلف وعده تو عادت نموده‌ای  
کز یاد رفته وعده و عهد مقرّرت

بر حال زار من همگی رحمت آورند  
لعنت کنند جمله مسلمان و کافرت

یارب روا مدار از این بیش رنج هجر  
از جور یار شکوه سزاید بمحضرت

رحمی فکن بقلب بت نازنین من  
دانند خلق در همه جا یار و یاورت

شد عمر هاتفی ز غم دوریش تباه  
خواهد موفقیتی از حی داورت



## ردالمطلع

بی تو ایدلبر من حاصل این گیتی چیست؟  
غیر رنج و تعب از هجر رخت چیزی نیست  
زندگی نیک بود با چو تو نیکو صنمی  
ورنه بی روی تو هر گز نتوان یکدم زیست  
هر کسی داشت نگاری بجهان خوش گذراند  
آنکه بی یار کند زندگی راحت . کیست ؟  
عمر بادلبر شوخی چو تو خوش میگذرد  
پیر هر گز نشوم با تو رسم گر بدویست  
منم از عشق تو ای ماه چو مجنون مجنون  
کز فراق رخ لیلی شب و روز او بگریست  
تا نیفتاده ام از پای تو دریاب مرا  
که فزون نیست مرا عمر کنون از سی و بیست  
دل بدست آر تو از هاتقی و ناز مکن  
بی تو ایدلبر من حاصل این گیتی چیست؟

### پیمان شکسته

چون کاستی از مهر و کشیدی تو زمن دست  
دل از غم هجران تو يك لحظه نیارست  
افسوس که بر مهر تو دل بیهده بستم  
مایوس شود هر که به پیمان تو دل بست  
پروانه صفت سوختم از شمع وجودت  
نابود شود هر که بامید تو بنشست  
دل داشت به پیوند تو امید، چه حاصل  
نومید شود آنکه به پیوند تو پیوست  
بین من و تو رشته‌ای از مهر و وفا بود  
این رشته مستحکم مهر تو که بگست؟  
خوش بود بعد تو دل غمزده من  
عهد تو فراموش شد و پیمان تو بشکست

گردی تو گرفتار غم و رنج الهی  
چون دل زغم هجر توهر گزنتوان رست  
آنگونه که از هاتفیت دست کشیدی  
امید که یار تو کشد نیز ز تو دست



حکومت حق  
ردالمطلع

خدای شکر که دیدم دو چشم گریانت  
دل شکسته و قلب کباب و بریانت

بهوش باش که حق حاکم است در همه جا

هم او نموده بدینگونه زار و پشیمانت

تو چون دل از من شیدا چنان بیازردی

گرفت دست طبیعت چنین گریانت

دعای من باجابت رسید و دست قدر

نمود عاقبت از کرده است پشیمانت

ترا بساحت عشق مقدسم ره نیست

دگر، که آتش عصیان گرفته دامانت

برو بسوز و بساز و بنال و گریان باش

خدای شکر که دیدم دو چشم گریانت

بدلبری که زمان ریاست دفتر اداره کل بازرسی از فیض  
محضرش متمتع میشدم ولی قدر وفای بی‌ریایش نمیدانستم تا  
وقتی از اودور افتادم ،

### گواه لطف

رویه‌ات همه حاکی ز مهر و الفت تست  
گواه لطف تو و شاهد محبت تست  
ز التفات تو ایماه شادمانم من  
سرور من همه از مهر بی نهایت تست  
تو شاد و خرم و خوش‌زی که هر کجا باشی  
همای عشرت و شادی فراز رایت تست  
قسم بچشم سیاه و به تیر مژگان  
سخن همیشه ز حسن تو و ملاحظت تست

ز مهر و انس توهر کس حکایتی گوید  
بلی بمحضر یاران همیشه صحبت تست

باوج رفعت ای ماه طالبم شب و روز  
که هرچه مرتبه یابی تو از کفایت تست

سلام هاتفی اکنون زجان و دل پذیر  
که خواستار خوش و صحت و سلامت تست



## رب النوع مهر

نگار شوخ من با التفات است  
سراپا مظهر لطف و صفات است  
رموز خلقت از رویش هویدا است  
بهین مصنوع رب کائنات است  
بیانش چون جمالش روح بخش است  
لب لعلش به از قند و نبات است  
بوصل او دلم امیدوار است  
که جام وصل او آب حیات است  
بتوصیفش قلم قاصر بماند  
که رب النوع مهر و التفات است  
خداوندا بمهر او بیفزای  
که مهر او بغم هایم نجات است

نما چشم بد از روی مهش دور  
چو هر چشمی بدین رخسار مات است  
نهفته در وجودش راز خلقت  
بلی او آیتی از حسن ذات است  
دلا خوش زی ، نوید وصلش آمد  
چو داند عاشق او باثبات است  
ندارد هاتفی تاب فراقش  
روان اشکش بدامان چون فرات است



## مژده وصل

رسید مژده که امشب وصال جانان است  
فروغ چهره دلدار ما نمایان است  
ز طلعت رخ او مرز و بوم دل روشن  
زمین و بام ملمّع چو مهر تابان است  
ز کوی یار نسیمی چه خوش. وزد ایدل  
مگر وجود عزیزش عبیر افشان است  
بعیش کوش و بساط طرب مهیا کن  
که هرچه می کند امشب پسند و شایان است  
کنون که محفل امید ما ز مقدم یار  
چو روز روشن و چون مهر و مه فروزان است  
اگر بدیده دقت نظر کنی ، امشب  
براین بساط طرب هر کسی نوا خوانست

صدای هلهله امشب رسد بگوش فلك  
 مگر عروس جهان در حضور سلطان است؟  
 کنون که مژده وصل نگار واصل شد  
 ز فیض محضر او مشکلات آسان است  
 رسد بساحل مقصود کشتی امید  
 که نوح را چه غم از موج آب و طوفان است  
 بحسن خویش بگو بیش از این منازای شوخ  
 که یار تازه ما چون ریاض رضوان است  
 بگوش هوش سروشی ز هاتقی برسید  
 که گاه شادی و پایان یاس و حرمان است

### گل پر پر شده

بهجت ای نوگل باغ امید  
نوگل باغ امید ای بهجت  
تو که در دلبریت نقص نبود  
تو که بودی برخوبان لعبت  
تو که از خنده نمی بستی لب  
تو که یکتا بودی در صحبت  
ناگهان از چه نمودی تو فرار  
چون غزالی وحشی با سرعت  
طفل نوزاد تو پستان خواهد  
مادر اینقدر بود بی الفت؟  
بهر این طفل بس آزرده خویش  
بردی آخر تو بگور این حسرت

تو پس از حمل نیاودی هیچ  
حق بود با تو ، نبودى راحت  
در دل خاك تو آسوده بخواب  
كه خدايت بنمايد رحمت  
ماجرایت نرود از خاطر  
هاتفی گشته غریق محنت



## نوعی اعنات

نگارم لعبتی شوخ و تمیز است  
نگارم نازنینی بس عزیز است  
نگارم در پی کسب کمال است  
قشنگ و قابل و صاحب تمیز است  
نگارم روی ماهش دل رباید  
دوچشم شوخ و مستش فتنه خیز است  
نگارم آیتی از مهر و لطف است  
کمند گیسوانش مشکبیز است  
نگارم از برای قتل عشاق  
همیشه خنجر ابروش تیز است  
نگارم ناوک چشمان مستش  
برای قلب عاشق در ستیز است  
ولی با هاتفی در عشق بازی  
چنان باشد که کجدار و مریز است

## گواہ عشق

..... لعبتی بسیار زیباست

دو چشم شوخ و شهلایش فریباست

لبش سرچشمه آب حیاتست

هلال ابرویش چون تیغ بر است

نگاهش میدهد برباد دین را

خدنگ مژگانش تیری بدلتاست

رخ ماهش چو برگ گل لطیف است

ولی کی برگ گل این لطف دار است؟

بود او آیتی در دلربائی

میان دختران از حسن یکتاست

بطمازی سراپایش بود ناز

رخش زیباقدش چون سرو، رعناست

دل ما را بمهر خود ربوده  
از آن جایش همیشه در دل ماست

اگر چه از برش گردیده‌ام دور  
دلم در نزد آن شوخ دل آراست

خیال او بود دمساز با من  
گواه عشق من این قلب شیدا است

بمهر و لطف او امیدوارم  
که از رفتار او لطفش هویدا است

## فراق و لجاج

تو آنجا بزحمت ، من اینجا بذلت  
ندانم در این کار باشد چه حکمت ؟

بیا و بکش دست از این کیند تیزی  
که بهرت نباشد بغیر از مشقت

تو بر خیز و از مهر سویم روان شو  
تن خود رها کن ز قید مذلت

تو از کنج عزلت برون آی یکدم  
که این جافراهم بود ناز و نعمت

بیا تا کنم جان خود را فدایت  
مخر بهر جان خود اینقدر زحمت

بیا تاره آشتی پیش گیرم  
بیا تا کتم از تو رفع کدورت



خدایا در عیش بگشا بسویم  
 که بیکس بیفتاده‌ام کنج غربت  
 خدایا دگر طاقت غم ندارم  
 برویم تو بگشای ابواب رحمت  
 خدایا ... را رسان زود بر من  
 که بی او ندارم زمانی فراغت  
 خدایا چه شد آنهمه مهربانی  
 خدایا چه شد آنهمه مهر و الفت  
 نیاید اگر نزد من آن پریوش  
 روم در پی دلبری تازه طلعت  
 کنم موجباتی فراهم بقسمی  
 که افتد همی بین آنان رقابت  
 دل هاتقی نیز آسوده گردد  
 بیابد رهائی ز رنج عزوبت

### عنان گسیخته

ز اندم که عنان یار بگسیخته است  
شالوده زندگی بهم ریخته است

در بحر خیال و غصه بس غوطه ورم  
رنج و غم و آهم بهم آمیخته است

او از بر من رفت و مرا داد فریب  
چون آهوی وحشی که بگریخته است

دیگر بخیالش نکنم هیچ خطور  
ز اندم که زمام خویش بگسیخته است

آمد ب سرم ز هر چه میترسیدم  
گستاخ، علیه من برانگیخته است

بر هر که رسید عشق من افشا کرد  
نزد همه آبروی من ریخته است



که اندر دلبری همتا ندارد

نشسته روی زانویم نگاری

## نارپستان

اگر بچنگ من آید دو نارپستان  
دگر نمیدهم از دست مفت و آساست

بدست خویش کنم باز بند کَرست تو  
بیفکنم ز وفا دست در گریبان

چو جان خویش در آغوش خوددهم جای  
کنم بحوصله و صبر لخت و عریان

قسم بزلف سیاهت که روز من سیه است  
ز فرط عشق منم واله و پریشان

بیارم شبی ای ماه گر برت تا صبح  
چو حلقه گوش غلامی شوم بفرمانت

ز شوق جان سر و پای تو غرق بوسه کنم  
هزار جان گرامی کنم بقربان

خدا کند که باین آرزو شوم نایل  
خدا کند که رسد دست من بدامانت

## تا صبح

هر شب دهم از هجر رخت جان تا صبح  
از دل بکشم ناله و افغان تا صبح

باشم ز غم هجر تو نالان همه شب  
مانده طایر سحر خوان تا صبح

مانده طایر سحر خوان همه شب  
باشم ز غم هجر تو نالان تا صبح

از هجر تو کی ربایدم خواب صنم  
بیدارم و با حال پریشان تا صبح

یکشب مه من بیا بیالینم و بین  
این دل شده را دیده گریان تا صبح

از دیده سرشک ریزم از هجر رخت  
آنان که شود روان بدامان تا صبح

روز از غمت افتانم و خیزان تا شب  
شب را همه گریانم و پثرمان تا صبح

دانم که نکرده‌ای فراموش مرا  
لیکن دهم از هجر رخت جان تا صبح

گر هاتفی از لطف تو محروم شود  
هر شام بریزد در غلطان تا صبح



## لب

از لب ت قند و شکر میریزد  
قند نه ، رطب تر میریزد

شهد را ارزش چندانی نیست  
قند و رطب نه ، گهر میریزد

گهر این ارزش وهقدار نیافت  
نه گهر چیست ؟ درر میریزد

دهنت تنگ چنان غنچه گل  
شهد برزیر و زبر میریزد

وه ! عجب سرخ وقشنگست لب ت  
که بجان همهچه شرر میریزد

چون گشائی لب خود بهر سخن  
بس حلاوت که بدر میریزد

رنگ خون چون بگرفته است لب

بخدا خون بشر میریزد

مه من بهر تو خونین جگر

کز بصر خون جگر میریزد

من همان مرغک بی بال و پر

هر که شد صید تو پر میریزد

بوسه‌ای خواهم از آن لعل لب

که از آن شهد شکر میریزد

دل چو دیوانه لعل لب تست

نقشه‌ای پر ز خطر میریزد

هاتقی بال و پر خویش بریخت

خون دل او ز بصر میریزد



## شایستگی

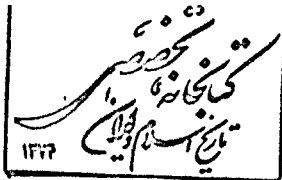
نگارم لعبتی شایسته باشد  
بتحصيل خرد دل بسته باشد

ز حسن و خط و خال و چشم و ابرو  
تو گوئی همچو يك گلدسته باشد

گرفتار کمند زلف اویم  
دلم بر عشق او پیوسته باشد

ز بس پیموده ام من راه کوش  
از آن پایم در این ره خسته باشد  
خوش آن ساعت که از عاشق نوازی  
بروی زانویم بنشسته باشد

ز عشقش هاتفی نالان و زار است  
چو مجنون عاشقی وارسته باشد



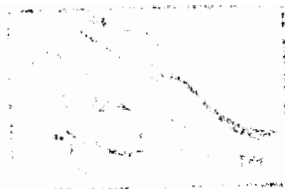
### خیال تو

دیشب تو نبودی و خیال تو برم بود  
در غیبت تو شاهد چشمان ترم بود

بی روی تو ای ماه شبم گر بسر آمد  
تا صبح همه مهر تو اندر نظرم بود  
قربان تو و مهر و وفای تو شوم من  
ایکاش ز احوال تو اکنون خبرم بود

در آیین سفرای ماه بگیسوی تو سو گند  
خوشر بدم از سایه مهرت ب سرم بود  
دانم که تو هم چون منی اندر غم هجران  
از کوی تو ایکاش هم اکنون گذرم بود

با اینکه بود جای تو خالی برم اکنون  
پیوسته خیالت همه جا هم سفرم بود  
آکنده دل هاتفی از مهر و وفایت  
در هر سفر ایکاش وجود تو برم بود



## استقبال

گفتگو از لب تو شنیدن دارد  
سخت ارزش و ناز تو خریدن دارد

لب تو بگشای و بگو، هر چه دلت خواست بگو  
در بینشان لب لعل تو مکیدن دارد  
پنجه در پنجه عشاق میفکن گل من ،  
دست بر خار مزین خار خلدین دارد

هر کسی با توزید وصل تو خواهد ، لیکن  
چون زمانی گذرد میل بریدن دارد  
این منم آنکه خریدار وصال ابدم  
بار عشق تو همه عمر کشیدن دارد

هاتقی را زخم وصل ، تو سیراب نمای  
که گل از گلشن زیبای تو چیدن دارد



بزم مارا نشان دهد الحال  
هم زرخسار یار حورجمال

قدح می زبسکه هست زلال  
هم زشیدائی و زمستی من

### بخند

روی منما ترش نگار ، بخند

خنده کن تا که دوست دارند

خنده کن تا بخشم چیره شوی

خنده کن تا مصون شوی ز گزند

خنده کن تا رهی زهر المی

خنده کن تا شوی سعادتمند

خنده کن با تبسمی شیرین

خنده کن آنچنانکه هست پسند

خنده کن با وقار و خوشروئی

بپذیر از من ای نگار این بند

خنده چون باشد از ره معقول

مینماید مقام شخص بلند

خنده بر مهر تو بیفزاید

خنده با شادیت دهد پیوند

خنده کن تا ز غم رها یابی

نشوی هیچگاه نزار و نترند

کارها را عموماً آسان گیر

سخت هرگز مگیر ای دل‌بند

هاتفی هم ز خنده شاداب است

تا توانی بروزگار بخند

## کارزار عشق

سپاه عشق تو بر کشور دلم چورسید  
چنان نمود که نیروی جان بخورد لرزید

میان ما و تو خوش عهدها مقرر بود  
ندانم از که تو آموختی ره تقلید

که خلف وعده نمودی و عهد بشکستی  
ز گفته‌های نکویان وفا کسی کم دید

چه وعده‌ها که بپا داده بودی از آغاز

بمهر و الفت تو داشتم بسی امید

کجا خیال نمودم که این خیال محال  
بود تصور باطل دهد بقلب نوید

گرفت آتش پیکار دامن ما را

اگر چه بیطرفی دل برای خویش گزید

هنوز نشده فرمان جنگ تو صادر  
سواری از سپهت شد بعزم رزم پدید  
پس از تصاحب دلها بما هجوم آورد  
ز خاطرش همه شد محو خطرات وعید

چنان بصحنه پیکار شد که نیروی دل  
زمام کار نهاد از کف و عنان بکشید  
شکست کالبد هاتفی چو خط دفاع  
فکند صحنه دل در مخاطرات شدید

نمود اصابت از آن خیل مژده تیری چند  
بتارهای امید دل و زهم پاشید



### چه خواهد شد ؟

گراز روی مهت يك بوسه بردارم چه خواهد شد ؟  
اگر دامان وصلت را بچنگ آرم چه خواهد شد ؟

یقین دان گر بدست آری دل ما را روا باشد  
بدین شایستگی باشی اگر یارم چه خواهد شد ؟

چه خواهد شد اگر با چشم رافت بنگری ما را  
نهی گر مرهمی بر این دل زارم چه خواهد شد

چه خواهد شد اگر دستی کشم بر زلف و گیسویت  
اگر آن نار پستانرا بیفشارم چه خواهد شد

چه خواهد شد اگر آن روی مه از من مپوشانی  
شود روشن برخسار تو دیدارم چه خواهد شد

چه خواهد شد اگر یکشب بکوی ما بیارامی  
شبی را با تو ای جان گر بصبح آرم چه خواهد شد

چنان آراستی خود را که دین و دل ز کف بردی  
قدم گر در حریم عشق بگذارم چه خواهد شد ؟

ندیدم چون تو ماهی دلربائی شوخ و طنازی  
بدین لطف و صفا باشی تو دلدارم چه خواهد شد

چرا چون آهوی وحشی زمن جانا گریزانی  
اگر گامی بدنبال تو بردارم چه خواهد شد

بیا با هاتفی خوش باش و از اشعار او حظ کن  
اگر لذت بری از طبع سرشارم چه خواهد شد

### دعوت بتفرج

ماه من دیدن روی تو تماشا دارد  
هر قدر وصف جمال تو کنم جادارد

توسراپا همه حسنی و جمالی و فروغ  
حرم آنکس که چنین دلبر زیبا دارد

گاه و بیگاه بیا بهر تفرج بر ما ،  
که بهار است و در و دشت تماشا دارد

ما نداریم ز گفتار کسی پروائی  
عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد

تارسد وعده وصل تو شماریم ایام  
دل ما وعده وصل تو تمنا دارد

هاتفی در ره تو سر شناسد از پای  
سر بکف جان بره دوست مهیا دارد

### مکتوب تو

هر زمان نامه شیوای تو واصل گردد  
مشکل کار من آنروز بتاخیل گردد  
گره از کار من آنروز گشائی مه من  
که زمکتوب تو مشعوف مرا دل گردد  
خاطر من از غم و از رنج و الم آساید  
دل دیوانه و سرگشته ام عاقل گردد  
دستخط تو چنان حریز بود حافظ جان  
آری از نامه ات آسان همه مشکل گردد  
سرو جانرا بره مهر تو بر پیک دهم  
دائم ایمنه اگر لطف تو شامل گردد  
کی شود گیر مت ایمنه در آغوش چو جان  
شادی هاتفی از وصل تو کامل گردد

## طردمن

خواست ما را از سر خود وا کند  
خواست هر کاری کند بی ما کند

خواست راه تازه‌ای گیرد به پیش  
خواست یار تازه‌ای پیدا کند

خواست دور از دیده‌ی ما با رقیب  
در کنار خلوتی مأوا کند

خواست با نا سازگاریهای خویش  
عاقبت ما را چو خود رسوا کند

خواست آسان از کفم بیرون رود  
باز با ما وعده فردا کند

خواست با مکر و فریب و شیطنت  
همچو ابلیسی مرا اغوا کند

خواست آن مکاره با اغفال من  
بهر خود راه مفر پیدا کند

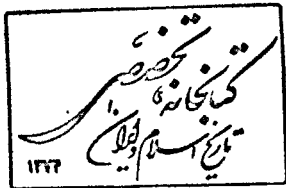
خواست باطردمن آن شیطان صفت  
در دل اغیار خود را جا کند

غافل از آن رو که من شیطان ترم  
در فنون شیطنت از او سرم



## گوهر لکه‌دار

آخر از کید و فساد روزگار  
گوهر تابان من شد لکه‌دار  
آوخ از ایام و آوخ از محیط  
وای از این اوضاع سخت و مرگبار  
از دل خونین بر آرم آه سرد  
بارم از چشمان خود خون زار ، زار  
گشت پیروز آن رقیب حیل‌گر  
بس فسون و خدعه آورد او بکار  
دلبر شوخ مرا از من ربود  
کرد بر هجران او ما را دچار  
برچه باید بعد از این دل خوش نمود؟  
برچه باشم بعد از این امیدوار  
فکر یار تازه‌ای باید نمود  
تا ز لوح دل بشوید او غبار  
هاتفی بر خویشتن غم ره مده  
شعر شیرین گو ، مهیا هست یار

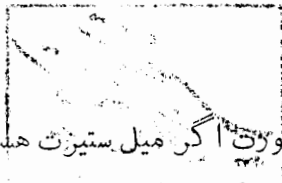


غزل زیر حاکی از عناد و لجاج معشوقه است که آخر منجر بطرد او و  
اشنائی و وسال دلبری دیگر گردید .

### لجاج

بیاراهی برای آشتی باقی گذار آخر  
درخت کین نیارد میوه شیرین بیار آخر  
لجاج و کینه توزی رسم ما آزادگان نبود  
از آن ناگفتنی ها را نیاوردم بکار آخر  
ز نزدت دور گشتم تا بخوابد آتش خشم  
مکن کاری که افروزد دوباره آن شرار آخر  
اگر این بار آن آتش برافروزد خداداند  
که غیر از ننگ و رسوائی نمی آرد بیار آخر  
بپای مامپیچ ای یار نارعنا دگر زین پس  
نداری ارزشی دیگر نداری اعتبار آخر  
وفاداری ز حدافزون نمودم با تو بی حاصل  
تو جز این داشتی از من هزاران انتظار آخر





بهر صورت اگر میل ستیزت همت بسم الله  
که من بر مدعای خویش هستم استوار آخر

دو چشم خویش بگشای و به بین معشوقه نازم  
به بین کردم چه نیکو از تو سلب اختیار آخر  
ندانستی تو قدر هاتفی و قدر اشعارش  
کنون باید بسوزی در غیاب این نگار آخر



### بهار و عشرت

بهار و یار و لب جو یبار و نغمه تار  
می دو ساله و فریاد آبشار و هزار  
چنان نموده ز خود بیخودم که جام شراب  
ز کف زمین نهم ساقیا می از نو آر  
بجان دوست از این سرزمین نباید خاست  
مگر که جثه ما را کشد بدوش نگار  
دو روز عمر بعیش و طرب بکوش ایدل  
هزار جان گرامی فدای بوسه یار  
زمام عقل بدست شراب باید داد  
که می ز آینه دل ز دوده زنگ و غبار  
برلف یار قسم ارزشی بگیتی نیست  
از آن بقدرت می زان برآوریم دمار

بخور، برقص، بزن، می بنوش و شادی کن  
برو بخلوت و خوش باش بابت عیار  
چو اعتبار بدین روزگار فانی نیست  
ترا چو دست دهد عشرتی غنیمت دار  
بعیش کوش و بساط طرب مهیا کن  
چو خاطرت بود آسوده از غم اغیار  
تو بزم و وصل بتان هاتقی غنیمت دان  
که روز خوش نبود در حساب عمر شمار



## محرم راز

صدای آب و هوای لطیف و نغمه ساز  
می زلال و نگار مداحب و دمساز

میسر است مرا اینزمان زهی توفیق  
خصوصاً آنکه بود یارنیک و محرم راز

رسد بگوش ز یکسوی نغمه بلبل  
زجانب دگر آوای مطرب و آواز

کنونکه هست بساط تعیش آماده  
بپای خیز و برقص ای نگار و منما ناز

تکان بخور، منشین، عشوه کم کن و برخیز  
سزد کد با قد سروت کنی برقص آغاز

قسم بطره گیسوی و نار پستات  
ندیده ام چو تو ای ماه دلبری طناز

ز شهد وصل تو جانم قرین عشرت شد  
ز صحبت تو صنم عمر رفته گردد باز

به هر کلام تو باشد هزار عشوه و ناز  
به هر نگاه تو باشد هزار راز و نیاز

خوشم که با تو صنم عمر خود بسر آرم  
بفن دلبری ای شوخ میکنی اعجاز

بیا همیشه باین باغ و لطف منظره بین  
کز آن گشاده شود روح و چهره گردد باز

زنور خویش بیارای منزل ما را  
بیا و طعنه اغیار پشت گوش انداز

بیا و هاتقی خویش را تو در بر گیر  
سرش بز انوی خود نه همیشه اش بنواز

## لغزش

دیشب چو با خبر شدم از لغزش نگار  
دیوان شعر بستم و انداختم کنار

طومار عشق پاره نمودم ز فرط خشم  
انداختم بزیر لگد کلك آبدار ،

گفتم بدل کد ایدل غافل دگر بس است  
توصیف چشم و خال و خط و روی و موی یار

دیگر ز حسن و دلبری او سخن مگوی  
کاین دیو در لباس فرشته شد آشکار

یاری که بار قیپ بسازد عدوی تست  
از وی چگونه مهر و وفاداری انتظار ؟

آوخ چه شعرها که سرودم بعشق او  
بردم برای او همه افکار خود بکار

در راه عشق او سر من از خودم نبود  
کردم براه او همه جا دین و دل نثار

آوخ ز کید و خدعه و مکر و فریب وی  
یا للعجب ز پنجه غدار روزگار

یارب چگونه ترك مرا کرد آنکه بود  
از یکدقیقه دوری من زار و اشکبار؟

او یکدقیقه دوری من را روا نداشت  
یارب چه شد که ترك وفا گفت آن نگار؟

ترکم نمود و پشت سر خود نگه نکرد  
از روزگار من بدر آورد او دمار

یارب چنانکه راحتی از من نمود سلب  
مگذر از او و راحتی او روا مدار

با هاتقی هر آنکه در افتاد خوش ندید  
بر جان او فتاد بلاهای بی شمار

### شمع و پروانه

شعله شمع چه بی انصاف است  
نکند رحم به پروانه ریش

سوزد این عاشق بی پروا را  
تا که خاکستر او ریزد پیش

آنزمان اشك ندامت ریزد  
که نیابد خبر از عاشق خویش

هر چه در ماتم او ریزد اشك  
خاطر خویش کند نیز پریش

اثری نیست ز پروانه دگر  
عاشق از مرگ ندارد تشویش

کاش از آغاز نمیکرد جفا  
کاش میبود کمی دور اندیش

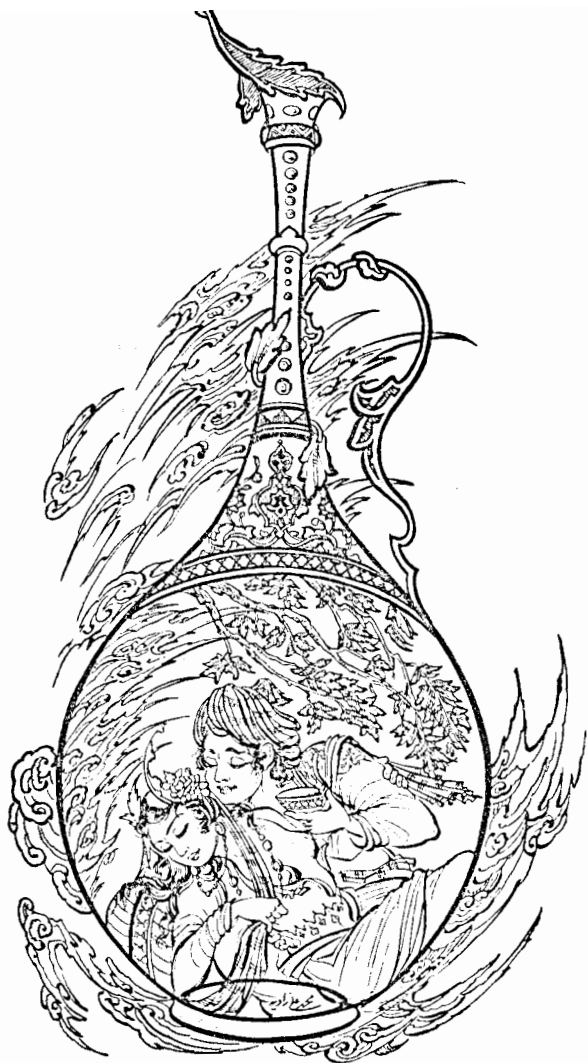


داشت گر محتصری رافت و مهر  
ترك ميکرد چنین عادت و کیش

مرگ پروانه تو دیدی مه من؟  
رحم بنمای به پروانه خویش

شمع من رحم به پروانه نما  
هاتقی را تو مسوزان زین بیش





مائیم و صواحی می و لعبت ناز      فارغ زغم و لمیدء درخلوت راز  
سیراب زشهد وصل کی باید شد؟      تا هست زمانه باءن و او دمساز

## قافله

نوای قافله‌ای میرسد ز دور بگوش  
صدای زنگ و جرس میرباید از سرهوش  
نوید وصل دهد ، یا پیام یار آرد  
دل‌م‌چو روز شده روشن ای شب خاموش  
بزلف یار قسم ای دل غمین امشب  
نسیم خوش وزداز کوی یار عشوه فروش  
یقین ز جانب یار است بوی عطر و عبیر  
که از طراوت و بوی خوشش شوم مدهوش  
مگر دوباره سرمهر و لطف آمده یار؟  
مگردوباره بر ایم گشوده است آغوش؟  
چه شد که باز درمهر بر رخم بگشود  
یقین ز عالم غیبش رسیده است سروش

هزار شکر که کید رقیب اثر نمود  
اگر چه جامه درید و نمود جوش و خروش

منم بدرگه عشقش همیشه عبد و عبید  
منم که حلقه این بندگی کشم در گوش

کنونکه باد صبا داده مژده وصلش  
دگر بخدمت این شهریار عشق بکوش

تو گوش هوش فرا دار هاتقی که ز دور  
نوای کوکبه یار ما رسد بر گوش

## هوس

چون نگارم در و فاداری نیابم هیچکس  
مظهر لطف و محبت ، نازنینم هست و بس  
حال چون از محضرش دورم نیاسایم دمی  
نیستم غافل من از فکر و خیالش یکتفس  
او که هر گز لطف خود از ما نمیدارد دریغ  
نیست چون او در وفاداری و الفت هیچکس  
گر دهد دست طبیعت مهلتم یکچند روز  
باز دارم دیدن رخسار ماهش را هوس  
باز از شوق وصالش طی کنم این راه دور  
گرچه در این راه باشد صد هزاران خار و خس  
باز از جان میشتابم سوی کوی مهر او  
شکوه از هجرش کنم گویم صنم فریادرس  
باز باید هاتقی را در پناهش جا دهد  
جز بکوش هر کجا باشد برای من قفس

## راندوو

بدیدم دختری در مجلس بزم  
سراپا فتنه در حال تکامل  
عرق بنشسته بر رخسار ماهش  
بسان شبنمی بر چهره گل  
چو مفتون رخ ماهش شدم من  
نشستم در بر او بی تأمل  
پرسیدم نگارا از کجائی ،  
بگفتا اهل گیلان شهر بابل  
بگفتم حال در تهران کجائی  
بگفتا شهرضای شرقی ، آمل  
بگفتم گردهی رخت بچاکر  
کنم دربانیت را من تقبل

بگفت آخر چرا آئی بر من  
خودش را بیحیا زد بر تجاهل  
بگفتم نازنین خود دانی این راز  
ندارم دوریت را من تحمل  
پاسخ او دهان غنچه بگشود  
سخنها گفت با من همچو بلبل  
سپس گفتا اگر داری مرا دوست  
فلان ساعت بیا ، منما تغافل



## بی اعتنا ردالمطلع

سزد گر پاسخی بر ما دهد آن یار سنگین دل  
که گفتارش روان بخشد ، بود هر قدر بی حاصل  
در این خانه را هر قدر میکوبیم صدا ناید  
خدایا صاحب این خانه مدهوش است یا غافل ؟  
چرا از يك اشارت اینهمه دارد دریغ آنمه  
سزاید گر شود يك لحظه لطف او مرا شامل  
در آن مجمع که تعیین میشود تقدیر هر عاشق  
زیانی نیست گر ذکر ی رود از ما در آن محفل  
چرا بی اعتنا گردید یارب با من آن مهوش  
ندارد نزد او هرگز تفاوت عامی و عاقل  
خدایا هاتقی را زین معما زود آگه کن  
سزد گر پاسخی بر ما دهد آن یار سنگین دل



## خوب میدانی

### ردالمطلع

خوب میدانی که خواهان توام از جان و دل  
جان فدایت رشته این مهر و الفت را مهل  
جان بعشقت پای بندو دل بتو امیدوار  
ماه من بهر خدا از من بدست آور تو دل  
گاهگاهی گردشی لبخند مهری ، بوسه‌ای  
کجمداری را بیکسو نه مکن ما را کسل  
خوب میدانم نداری لطف خود از من دریغ  
گوئی از لطف و وفا سرشته‌اند این آب و گل  
منبع لطفی و رب النوع مهری نازنین  
بسکه مشمول وفایت گشته‌ام هستم خجل  
خوب میدانی که جان بازد براهت هاتقی  
خوب میدانی که خواهان تو است از جان و دل

## حلال مشکل

بیا ای لعبت نیکو شمایل  
شکر خندت گشاید عقده از دل  
لبت سرچشمه آب حیاتست  
بود يك بوسه‌ات حلال مشکل  
غم دنیا ز خاطر محو گردد  
اگر لطف‌ت شود يك لحظه شامل  
سزد گر جان بیازم در ره تو  
براه عشق تو جان نیست قابل  
عذارت مظهر لطف و طراوت  
وجودت شمع جمع و بزم محفل  
مرا گاهی بمهر خویش بنواز  
رسان این کشتی غم را بساحل  
قلم عاجز بود از وصف رویت  
در این ره‌هاتقی و امانده در گل

## زمام کشور دل

نشاید ایمه زیبا میانه من و دل  
برای خاطر تو رنجشی حاصل  
دلی که کعبه مقصود و آرزوی من است  
یقین بدان بود آزردهش بسی مشکل  
زمام کشور دل در کف من است هنوز  
رها نمودن آن نیست کار هر عاقل  
دلی که در ره امیدها گرفته قرار  
سپاه عشق تو پایش نیفکند در گل  
کنون که قدرت دل عشق را کند منکوب  
روا مدار کزین سلطه ام کنی غافل  
بر شکار دگر دام نه تو ای صیاد  
باشیان دل ما رسیدنت مشکل

بیا و گردد دل ما بکش خط بطلان  
بیا و رشته این دام را ز دست بهل

بمهر و لطف و صفا بازاگر برم آئی  
فریب دانه و دامت نمیخورد این دل

بغیر مکر و فریب وریا ندید از تو  
نموده است جفای تو مهر او زایل

دگر بحسن تو پایند نیست طایر دل  
دگر بیام تو هرگز نمیکند منزل

ز دوده گردد از آئینه دلم غم دهر  
اگر که سایه مهرت نگر ددم شامل

بعزم راسخ ما کی خلل بیاید راه  
بخانه دل ما نیست راه هر جاهل

فریب دانه و دام تو هاتقی نخورد  
که کشتیش سلامت رسیده بر ساحل

## طلب عشرت

دانم آنقدر که من دلبر و یاری خواهم  
مونس و همدم و شایسته نگاری خواهم  
تا که عمریست ، مرا هست بسر عشق بتی  
دلبری ، ماهوش و لاله عذاری خواهم  
چیست آخر گنهم ، کز غم هجران سوزم  
یارب از در گه تو صبر و قراری خواهم  
تا بکی محنت و زنج و غم هجران نگار  
بهر درمان چکنم ؟ راه فراری خواهم  
در کنارم صنی باید و ایام خوشی  
باز هم راحت و خوش لیل و نهاری خواهم  
کاسه صبر من از جور قضا شد لبریز  
عشرتی میطلبم ، گوشه کناری خواهم  
هاتفی اینهمه از جور زمان شکوه مکن  
چون زمانه سر مهر آمده یاری خواهم

## سفر

در این سفر اگر چه نگارا تو نیستی  
لیکن خیال تو همه جا هست در برم  
نگذشته چند ساعتی اکنون ز دوریت  
کاینسان ز هجر روی تو در تاب و اخگر  
ای وای اگر دوام بیابد زمان هجر  
ای داد اگر سر تو نباشد بر سرم  
مهر و وفای تو نشود مجو از نظر  
خواهم سلامتی تو از حی<sup>۳</sup> داورم  
هر دم بیاد مهر تو افتم در این سفر  
عشق و علاقه‌ات همه در خاطر آورم  
یارب زمان هجر پایان رسان تو زود  
تا چون گذشته در بر جانان بسر برم  
کوتاه کن تو عمر سفر را بهاتقی  
رحمی بحال زار و بر این دیده ترم

ماچشم از تشبث و تدلیس بسته‌ایم  
 در انتظار لطف تو ایمه نشسته‌ایم  
 تا خاطر خطیر تو چون اقتضا کند  
 در راه عشق تو زهمه دست شسته‌ایم  
 گوئی که خاطر تو مکدر بود ز ما!  
 با اینکه عهد بندگیت ناگسته‌ایم  
 با اینکه در ره تو بکف جان نهاده‌ایم  
 اینگونه محو از نظر و خار و خسته‌ایم  
 ما بنده وار حکم تو اجرا نموده‌ایم  
 امرت چو گوشوار ثمین گوش بسته‌ایم  
 شاید رقیب گفته علیرغم ما سخن؟  
 نا حق روامدار، که ما دل شکسته‌ایم

ما ساده‌ایم و کم سخن و صابر و خموش  
خوبان چنین و ما هم از آن دار و دسته‌ایم  
ما را کثری و کاستی اندر برت نبود  
با اینهمه ز کید رقیبان فرسته‌ایم  
جز خدمت بنوع نداریم نیتی  
زان نزد خلق صاحب نامی خجسته‌ایم  
گرمقتضی است خاطر ما را نگاهدار  
ور نیست، طرد کن که از این وضع خسته‌ایم  
از هاتقی مرنج اگر شد جسارتی  
شعرش کندزدود دل او حکایتی



## لب (اعنات)

دیوانه آن لعل شکر ریز لبم  
از فکر لب ت سیه شده روز و شبم  
خون بارد از آن لب بدل خونینم  
يك بوسه تو رفع کند تاب و تبم  
ایکاش مکیدن لب ممکن بود  
در چاره و اندیشه و فکر و سبیم  
زین غنچه لب گر چه عسل پخش کنی  
گردیده تباه بزم عیش و طربم  
هر لحظه ملامت کندم دشمن و دوست  
نگین شده از عشق تو نام و نسبم  
افتاده ز بام کوس رسوائی من  
انگشت نمای مردم محتسبم  
يك بوسه به هاتفی عطا کن ز لب ت  
دانی صنما واله آن لعل لبم

### منم (اعنات)

کسی که دل بوفایت سپرده است منم  
منم که آتش عشق تو سوخت جان و تنم

منم که از غم هجرت همیشه ناله کنم  
منم که شعر چو در ریزد از لب و دهنم

منم که مهر تو بر عالمی نخواهم داد  
منم که از غم تو چاک داده پیرهنم

منم که چون تو بتی خوب و مهربان دارم  
منم که صاحب یاری قشنگ و سیم تنم

منم که هر چه زهجران کشم بخاطر تست  
منم که دور ز جانان و دور از وطنم

منم که لذت شعرم ربوده است دلت  
منم که هاتف شیرین زبان و خوش سخنم

## دوری

چند روزی است که دور از تو منم  
سوخت در آتش هجر تو تنم

خیز از جای و روان شو سوی من  
که توئی بلبل باغ و چمنم

روز من بی تو شب تاریک است  
چون توئی دلبر شیرین دهنم

از غم هجر دو چشم سیهت  
عاقبت چاک دهم پیرهنم

خیز از جای و دل ما مشکن  
تو به هر ساز برقصی بزنم

بوی زلف تو چو مشک ختن است  
توئی آن یار ختا و ختنم

نسترن جلوه ندارد بر تو ،  
چون توئی به ز گل نسترنم  
روی ماهت چو گل یاسمن است  
جان بقربان گل یاسمنم  
ماه من چند ز هجرت سوزم  
رفته آرام ز روح و ز تنم  
گفته عاشق خود را پذیر  
این منم هاتف شیرین سخنم



ای جان فدای آن‌قد و بالا و منظرت  
در کارزار عشق دل و دین مسخرت

## دوست دارم (اعنات)

دوست دارم دوستم داری مدام

دوست دارم مهر تو یابد دوام

دوست دارم لطفت ننمائی دریغ

خواستارم مهر و لطفت را مدام

دوست دارم جبل الفت نگسلی

گاه بفرستی برای من پیام

دوست دارم گاه پرسی حال من

که پذیری از من عاشق سلام

دوست دارم نگسلی پیوند مهر

هاتفی را سازی از خود شاد کام

دوست دارم گاه یاد از من کنی

دوستی خواهم من از تو والسلام

## تاراج دل

### ردائقافیه

بگذار که یکبار دگر روی تو بینم  
از آن چمن حسن تو يك بوسه بچینم  
اینقدر رخ خویش میوشان ز من ایمنه  
تا چهره زیبای ترا خوب به بینم  
جز دیدن روی تو ندارم نظری من  
بگذار که يك لحظه بنزدت بنشینم  
با عشوه و با ناز دل ما بر بودی  
تاراج نمودی بکرشمه دل و دینم  
آنروز که دیدار تو مقدور نباشد  
سوگند بزلف تو بود شام غمینم  
با هاتفی ایماه اگر سخت نگیری  
وصلت شود اندر پی اینراز یقینم

## قدروصل

بخدا قدر ترا خوب کنون فهمیدم  
که توئی مایه عیش و طرب وامیدم  
دیگرای ماه ز نزد تو نخواهم شد دور  
که بسی از غم هجران تو محنت دیدم  
وہ چه ایام کہ در فکر تو طی گشت بغم  
وہ چه شبہا کہ ز ہجر تو نیا رامیدم  
ہرچہ دیدم برہ عشق ، تحمل کردم  
طعنہ ہائی کہ زہر نا کس و کس بشنیدم  
دیگر از دست رہایت ننمایم آسان  
طاقت و تاب خود از ہجر رخت سنجیدم  
چشمہ اشک من ایماہ بخشکید دگر  
بسکہ از عشق تو شب تاب سحر نالیدم  
ہاتقی از غم ہجر تو در آمد از پای  
تا نگوئی کہ نظیر تو کسانی دیدم



## خواب ( اعنات )

خواب دیدم بوسه ها بر روی ماهت میزدم  
خواب دیدم شانه بر زلف سیاهت میزدم  
خواب دیدم چون تواز مهر و وفا گوئی سخن  
بامدادی خط بطلان بر گناهت میزدم  
خواب دیدم دشمنانت را اسیر چنگ خویش  
تیشه ها بر ریشه های کینه خواست میزدم  
خواب دیدم در پناه عشق تو آسوده ام  
تکیه بر حسن و جمال و عز و جاهت میزدم  
خواب دیدم عطر بر پستان خود پاشیده ای  
بهر استشمام 'سر بر خاک راحت میزدم  
خواب دیدم نقشه ای بر ضد یاران میکشی  
بامدادی سرخ خط بر اشتباهت میزدم  
خواب دیدم چاه سیمینی بسی تاریک و تنگ!  
با مهارت دلو خود را توی چاهت میزدم

### شبی در باشگاه بتمنهای

دیشب تباشگاه چو خود بنگریستم  
دیدم میان جمع چه تنها نشسته‌ام  
بر حال زار و غربت خود بس گریستم  
زیرا بجز تو، مهر زهر کس گسسته‌ام  
بر گو، ز خویش و یار در این شهر کیستم؟  
دل را بغیر تو بوفای کس بسته‌ام؟  
بی روی تو چگونه در این شهر ایستم؟  
کز فرط عشق و کید عدو زار و خسته‌ام  
زین شهر یکنفر بخدا دوست نیستم  
تنها از آن نشسته‌ام و دل شکسته‌ام  
مقدور نیست بی تو در این شهر زیستم  
چون در پناه مهر تو از رنج رسته‌ام  
باید نهم بسوی تو رو با دو صد شتاب  
غیر از تو هاتقی ز همه دارد اجتناب

## بیاد وصل

بخدا جای تو خالیست بهر جا نگرم  
کاش پیوسته بود سایه لطفت ب سرم

رفتی و باز مرا در غم هجر افکندی  
تا تو بودی ز غم و رنج نبودی خبرم

از چه رفتی بشتاب از بر من ایمه من  
سوختی از غم ایام چرا بال و پر م

هیچکس قدر وفای تو ندانست چو من  
من فقط قدر تو دانم که چنین خونجگرم

چون تورفتی ز برم، راحت جان نیز بر رفت  
رخت بر بست نشاط و شغف از دور و برم

هر شب ایماه بیاد تو نخواهم تا صبح  
از غم هجر تو از دیده بریزد گهرم

مطمئن باش بمهر تو وفا دارم من  
نیست غیر از تو بدل مهر نگار دگرم

دل من در گرو مهر تو میباشد و بس  
بوفای تو قسم نیست بیاری نظرم

هاتقی از غم هجر تو نخواهد آسود  
روزی آگه شوی از من که نیایی اثرم

## ردالمطلع

بقربان وفایت جان .....

سر و جانم فدایت جان .....

ز آفات و گزند این زمانه

نگهدارد خدایت جان .....

دلم خواهد که هر جا میروی تو

نهم سر جای پایت جان .....

دل ما را چو با مهرت ربودی

دهم جان از برایت جان .....

تو کان لطفی و مهد وفائی

نمی پاید جفایت جان .....

دلم پر میزند آیم بکویت

بقربان وفایت جان .....

## بوی تو

آید بمشامم همه جا بوی تو .....  
ای جان بفدای رخ و گیسوی تو .....

در عالم رؤیا همه شب نزد من آئی  
کی راه بیابم بسر کوی تو .....

کی باز وصال شود ای ماه میسر  
تا بوسه زخم برب و بر روی تو .....

قربان تو و دیده آلوده بخوابت  
قربان تو و حسن تو و خوی تو .....

با هاتقی ار از در انصاف در آئی  
با خاطری آسوده شود سوی تو .....

### بوسه بشاعر

چشم بر روی مهت بس دوختم  
رمز عشق از دیده ات آموختم

ناوك مژگان چشم مست تو  
بر دلم بنشست و از آن سوختم

کاسه صبرم دگر لب ریز شد  
بسکه در راه تو صبر اندوختم

شعر نغزم رونق بزم تو بود  
سوختم تا بزم تو افروختم

نیست پاداشم بغیر از بوسه ای  
چشم و دل را چون بمهرت دوختم

هاتفی معشوق تو دل سنگ نیست  
بوسه ای دادن بشاعر ننگ نیست



ساز و خمی از می و نگاری مخمور  
عمرت سپری گشته و پایت لب گور

در دایره دهر ، چه بهتر ز سرور  
خوش باش که تادوچشم خود بگشائی



## مهر تو

چو با وجود عزیزت بود سر و کارم  
بدوستی تو دل را همیشه خوش دارم  
از آندمی که شدم با تو همدم و مأنوس  
محبتی ز تو ایجاد شد در افکارم  
غنیمت است زمانی که با تو خوش گذرد  
بجز تو از همه خلق زمانه بیزارم  
بغیبت تو خیال تو هست مونس من  
چو مهر و لطف تو پیوسته در نظر دارم  
بیاد روی تو هر لحظه‌ای که می‌گذرد  
قسم بنر گس تو ، جزو عمر نشمارم  
خوش آن دقایق شیرین که با تو می‌گذرد  
بیاد مهر تو شب تا بصبح بیدارم  
بیا به هاتقی خویش مهر با تر باش  
که نیست غیر تو با هیچ کس سرو کارم

## نامه شیوا

چون نامه شیوای تو با شوق گشادم  
بوسیدم و بوئیدم و بر دیده نهادم  
گردید دلم شاد و غم گشت فراموش  
آمد بخدا مهر و وفای تو بیادم

هر چند که هجر تو بسی داده عذابم  
از نامه شیوای پر از لطف تو شادم  
بوی خوش و مطبوع تو آمد بمشاهم  
زان نامه شدم بیخود و مدهوش فتادم

قربان تو و رقعہ زیبای تو گردم  
ای لعبت فتان بت با مهر و ودادم  
اکنون که ز دیدارتو محروم و مہمہجور  
از تو مگر این رقعہ رسد گاہ بدادم

با نامه بدست آرد دل هاتفی اکنون  
مهر تو نگارا نرود هیچ زیادم

## وعده وصل

ماه من گرچه ز هجر تو بسی نالانم  
گرچه شب تا بسحر از غم تو گریانم

گرچه هجران رخت داده عذابم بسیار  
وعده وصل تو بنموده کنون شادانم

گرچه با دوری تو ساختم سوخته‌ام  
مهر تو سختی ایام کند آسانم

دل من دوش ز مهر تو حکایتها کرد  
گفتم ایدل بخدا قدر ورا میدانم

چکنم چرخ چنین دور فکندم زبرش  
لیک باشد گرو مهر و وفایش جانم

هاتفی گرچه بهجرت گذراند ایام  
خوب داند که فرامش نکنی پیمانم

## استقبال

### گفت و شنود

گفت پثرمانی چرا ، گفتم گرفتار توام  
گفت من یار توام ، پیوسته غمخوار توام

گفتمش رمز وفاداری مگر عاشق کشی است؟

گفت آری ، خواستار دیده زار توام

گفتمش آگه نهئی گویا ز قلب ریش من  
گفت، دائم شاهد چشم گهربار توام

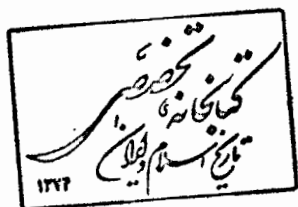
گفتمش جانا عاجی کن که طاقت طاق شد

گفت من در فکر بهبود تو و کار توام

گفتمش از دست رفتم جنبشی کن از وفا

گفت منهم فکر درد و قلب بیمار توام

گفتمش داروی دردم جام وصل از دست تست  
 گفت من از دور و از نزدیک هشیار توام  
 گفتمش جانا جفا بر عاشقان تا کی رواست ؟  
 گفت تا من شاهد چشم گهر بار توام  
 گفتمش تا کی ز عشقت هاتفی سازد سخن  
 گفت تا آن دم که من خواهان اشعار توام



## خط و نشان

### ردالمطلع

گر بیاید دامت روزی بچنگ  
هر چه از دستم بر آید میکنم

با تو طناز فراری آنچه را  
عقده دل را گشاید میکنم

بوسه‌ها بر روی ماهت میزنم  
آنچه دل را میرباید میکنم

دست در آغوش گرم‌ت افکنم  
با توای جان آنچه باید میکنم

همچو جان میگیرمت اندر بغل  
با تو هرکاری نشاید میکنم

در قبال آنهمه حرمان و یأس  
آنچه غم از دل زداید میکنم  
شهد وصلت مینمایم نوش جان  
آنچه بر مهرت فزاید میکنم  
هاتقی کی دست بردارد ز تو  
هرچه از دستم بر آید میکنم



## جبر فراق

اکنون که باید از تو پیروش جدا شوم  
بگذار تا بمیرم و از غم رها شوم

در هجر روی ماه تو از زندگی چه سود  
بگذار تا که راحت از این ماجرا شوم

کوتاه شود چو سایه لطف تو از سرم  
بی شک ز تاب درد فراق فنا شوم

من در پناه مهر تو بودم ز غم رها  
گردم جدا چو از تو دچار بلا شوم

از ما اگر رقیب سعایت نموده است  
مشنو، روا مدار بغم مبتلا شوم

گفتار مردمان معاند خطا بود  
مپسند من فدای کلام خطا شوم



چون خو گرفته‌ام بوفایت روا مدار  
بیهوده مورد سخن ناروا شوم

با ما بیا بتا ز در آشتی در آی  
ورنه شهید جور و فدای جفا شوم

با هاتقی بیا سخن از مهر و لطف گوی  
آخر چگونه از تو پریش جدا شوم



## کَلک من

خوب میدانم که من قبل از تویاری داشتم  
روز و شب با او سر و سری و کاری داشتم

چون تو پا در خاندام بگذاشتی او نیز بود  
پیش چشمش نیز با او من قراری داشتم

محرم اسرار من او بود و اکنون نیز اوست  
دوستش در هر مکان و هر کناری داشتم

حال هم چون نیستی او با من است ای نازنین  
از تو هم اینگونه ایمه انتظاری داشتم

کاش تو درس وفاداری بیاموزی از او  
کز وجودش احترام و افتخاری داشتم

میشناسی یار دیرینم که باشد ؟ کَلک من  
آنکه با او سالها پیش از تویاری داشتم

درس عشق از او بیاموز و مباش از من جدا  
چون ز لطف محضرش من اعتباری داشتم ،

با همه مهرش توئی در نزد من محبوب تر  
همچو تو بالای سر کی شهریاری داشتم

باز هم دیشب ز فکر خواب در چشمم نرفت  
باز هم من دیدگان اشکباری داشتم

وہ چه ایامی کہ خوش بودیم در آغوش هم  
با تو عشرت ها کنار جویباری داشتم

مرغ طبعم باز در دام تو می باشد اسیر  
بال و پر میکندش گر اقتداری داشتم

من گناه خویشتن را مینمایم اعتراف  
شعر میگویم ، نه میل اشتہاری داشتم

هر چه کردم با تو تقصیر قلم باشد ، نه من  
فکر میکردی در این کار اختیاری داشتم ؟

بهر تو زین پس قلم را خرد سازم زیرپای  
تا مپنداری بغیر از تو نگاری داشتم

زن چو در شاهواری خانه را زینت دهد  
من بخانه چون تو در شاهواری داشتم

کاسه صبرم بشد لبریز و افتاد و شکست  
شد ز کف هر قدر صبر و بردباری داشتم

با تو کاری داشتم من ، زود برخیز و بیا  
زود بر خیز و بیا ، من با تو کاری داشتم!

هاتفی را بیش از این در انتظار خود مسوز  
با تو آخر سالها عید و بهاری داشتم

بحای کلمه نازنین ( ردیف ) در اصل نام محبوبه‌ای بکار رفته که مدتی با کمال خلوص با او هجارت داشته و از خرمن مهرش خوشه‌ها بر گرفته است ولی بعزت پای بند بودن باهل و عیال توفیق وصلت با آن لعبت بی مثال دست نداد.

### خاطره

چون نمودم از تو احساس محبت نازنین  
شادمان گشتم ز مهرت بی نهایت نازنین  
لطف شایان توای مهوش قرار از کفر بود  
مهر تو برداز کیف من صبر و طاقت نازنین  
این چه دامی بود، گستردی تودر پیش رهم  
صید کردی قلب من را از محبت نازنین  
بوی زلف مشکبیزت آید از پیراهنم  
سر نهادی چون در آغوشم زلفت نازنین  
گرچه مسرورم ز لطفت من، ولی از یکطرف  
غرقه‌ام اندر محیط یأس و فکرت نازنین  
خوب میدانی که خواهان توام لیکن چه سود  
چون دعای من نمیگردد اجابت نازنین

منكه محروم بتاز گوهر وصلت كنون  
چون ميسر نيست من را اين سعادت نازنين

حاليا اين قلب را نذرت امانت ميدهم  
سعي شايان كن تو در حفظ امانت نازنين

سعي كن در انتخاب همسر اي ناز كبدن  
نيست هر بي معرفت را اين لياقت نازنين

هاتفی پیوسته در فکر محبت‌های تست  
کی بود مقدور او را ترك عادت نازنين

### نگار هر جائی مطرود

تو سالهاست در افتاده ای بکین با من  
تو سالهاست که آلوده کرده ای دامن

تو سالهاست که بازی گرفته ای مارا  
تو سالهاست که ما رادهی فریب و فتن

تو سالهاست که از راه راست منحرفی  
برون نموده لباس عفاف خود ز بدن

تو سالهاست که بامکر و خدعه و تزویر  
روی بخلوت اغیار پست ؛ دور از من

تو سالهاست که خو کرده ای بدین پستی  
بکار خویشتن آموختی ز شیطان فن

تو سالهاست که دور از دو چشم خونبارم  
بمنجلاب تباهی فرو نمودی تن

تو سالهاست هم آغوش این و آن هستی  
نموده ای تو فراموش مرا و عهد کهن

تو سالهاست در آورده ای ز پا ما را  
رخم چو زلف تو گردید پر ز چین و شکن

تو سالهاست بتاراج داده ای گهرت  
گزیده ای تو در آغوش این و آن مأمن

تو هر کجا که روی آبرو بباد دهی  
از آن نمیکنی آخر بیک مکان مسکن

نخواستی که تو را مستقل بود معشوق  
خوشی ز هرزه درائی و لا مکان بودن

تو چون درخت تنومند کج نگریدی راست  
اگر هزار مهارت نهند در گردن

دگر زپند و نصیحت نکو نخواهی شد  
بدست و پای تو بندند اگر هزار رسن



نتیجه ای نگرفتم ز پند دادن تو  
ز بسکه گفته امت پند؛ شد زبان الکن

بعکس موعظتم بر خطا فزودی تو  
چه سود بر تو خطاکار، موعظت گفتن

میا برم دگر ای دون، مرا بنه آزاد  
که زندگانی من تیره شد ز دست تو زن

تو هر چه زودتر از پیش چشم من شود دور  
و گرنه چاك دهم از غم تو پیراهن

خدا وجود پلید ترا فنا سازد  
بخاك تیره بیابی تو زودتر مدفن

## تمکین

ماه من لعبتی بود سنگین  
با وقار و مؤدب است و متین

در کلامش حلاوتی مخصوص  
رخ زیباش قابل تحسین  
لب او نازک است و سرخ و قشنگ  
زلف خود تاب داده تا پائین

نازنینی بود ملوس و ملیح  
سخن او بود بسی شیرین

هرچه گویم باو زجان شنود  
میکند در مقابلم تمکین

بوسه چون خواهم از لب لعلش  
میکند وقت بوسه را تعیین

خوب اطراف خویش مینگرد  
که مبادا کسی کند تفتین

دلش آزرده چون شود از دهر  
شعر من میدهد و را تسکین

هاتفی را ز قلب دارد دوست  
داند اشعار او چو در ثمین

## ملوّن

ای بت مه طلعت شیرین زبان  
دلبر سیمین بر نیکو بیان  
دل بتو دادیم ؛ رخ از مامتاب  
اینهمه منما تو رخ از ما نهان  
وعده وصلت مگر از یاد رفت  
وعده خوبان بود آیا چنان؟  
رفت دل از دستمن ای نازنین  
از غم توشد همه تاب و توان  
گرشبی از مهر آئی در برم  
صبح در آغوش تو کردم جوان  
گشته‌ام از هجر تو زرد و نحیف  
چهره افسرده من شد عیان  
هاتفی از هجر تو نالد مدام  
تا ز تو یابد اثر ای بی نشان

### بوسہ مہر

بر خیز و بیا یک دو سه روزی ببر من  
زین بیش کمند بسر راه میفکن

اکنون که هوا خوب و لطیف است و ملایم  
با بوسہ مہری تو بدست آر دل من

بر خیز و بیا ناز مکن جان بفدایت  
گلہا ہمہ بشکفته بجان تو بگلشن

بر خیز و بیا خون منما قلب فکارم  
آغوش تو ماراست صنم مسکن و مأمن

بر خیز و بیا و دل مارا تو بدست آر  
قربان تو ؛ قلب تو مگر هست ز آہن

بر ہاتقی ایتقدر مکش پیش بہانہ  
بر خیز و بیا عہد بیاد آور و مشکن

### دعوت یار بآبادان در اسفند ماه

بیا به بین صنم اکنون بهار آبادان

به بین طراوت و نقش و نگار آبادان

بیا که غنچه گل هم دهان گشوده چومن

بوصف باغ و گل و مرغزار آبادان

بیا بماه سپندار در جنوب و به بین

هوای دلکش گوش و کنار آبادان

بیا که نغمه بلبل حکایت از تو کند

نشانه ایست ز تو گلغزار ، آبادان

بیا که جای تو خالیست در کنار چمن

که بی تو خوش نبود روزگار آبادان

بیا و خرمی باغ و بوستان دریاب

به بین تو صنع خداوندگار آبادان

بیا که دل بوفای تو خو گرفته بتا  
چو نیست غیر توام غمگسار آبادان

بیا که بی تو نشاطی مرا میسر نیست  
بیا بیا که توئی افتخار آبادان

بیا و بر غم تنهائیم علاجی کن  
به بین زمانه بی اعتبار آبادان

بیا که جز تو مرا نیست همدمویاری  
که دل غمین بود از روزگار آبادان

بیا که چون دوسه ماهی گذشت گردد گرم  
هوای معتدل چون بهار آبادان

بیا که هاتفی از هجر تا سحر نالد  
شده ز فکر تو شب زنده دار آبادان

## سعایت

سعایتی شده یا علتی دگر دارد  
که گشته‌ای تو بمایوفا و سرسنگین  
بجز ارادت و خدمت چه دیده‌ای ای مه  
توئی که وردز بانث همیشه بدت حسین  
چه شد که چشم تو چون او فتد بچهره ما  
با بروان گره میافکنی و بر رخ چین  
چه شد که مهر خود از ما دریغ میداری  
ز ناز و عشوه بکاه و مرا بلطف به بین  
چرا ز مهر توجه نمیکنی بر ما  
خدا نکرده مگر سلب گشته از تو یقین  
اگر ز خدمت ما دیده‌ای قصور بگو  
بگو ، وظیفه ما را تو خود نماتعین



چه روزها که بیاسودم اندر آغوش  
خوش آن لیالی و ایام و سال و ماه ثمین

بیا و ناز و ادا را صنم بیکسونده  
بده بخاطر آزرده ام کمی تسکین

و گر نه بامنت ارنیست مهر و لطف قدیم  
روم بجانب دلدار تازه ای پس از این

بخش اگر زرقیت سخن میان آمد  
کسی ندیده ام از حسن چون تو ماه جبین

قصور از قلم است ارشده چنین گستاخ  
ز هاتفی مه من ذره ای تو عیب مبین

### تقدیر از یار

ای جان فدای حسن جمال و کمال تو  
یکدم برون نمیروود از سر خیال تو

صد آفرین بهمچو تو دلدار نازنین  
صد آفرین بحسن جمال و خصال تو

هر قدر من بوصف تو گویم سخن رواست  
کز حسن روی ، نیست بدوران مثال تو

جانم فدای همت و عزم و اراده ات  
جز جان نازنین چه بود در قبال تو

ایام هاتقی بخيال توطی شود  
سیر آب کی شود ز شراب وصال تو

## لذت دیدار

چشم لذت میبرد از دیدن رخسار تو  
دیدگانم توشه برمیگیرد از دیدار تو  
کاش این دست بلورین بود در آغوش من  
کاش تو دلدار من بودی و من دلدار تو  
نازنین با یک نظر دل شد اسیر دام تو  
پای بند عشق تو بی شک شود بیمار تو  
لا اقل هر روز یکبار از وفایم کن نظر  
خوب میدانی که من درمانده ام در کار تو  
رخ متاب از من اجازت ده تماشايت کنم  
احسن الہ بر جمال و چہرہ و رخسار تو  
صنع حق در پیر تو رخسار ماہت جلوہ گر  
رمز خلقت آشکار از چہرہ گلنار تو  
ہاتفی مفتون آن چشمان شہلا گشتہ است  
آری او لذت برد ایماہ از دیدار تو

## انتظار

از ما بتا درود فراوان بسوی تو  
حق حافظ وجود تو و آبروی تو  
چون کوتاه است دست من اکنون ز دامن  
جانم فدای لعل لب و موی و روی تو

قربان مهر و لطف و وفای تو نازنین  
قربان نرگس تو و گیسوی و موی تو  
تا کی ز هجر روی تو ریزم سرشک غم  
تا کی در انتظار تو و جستجوی تو

باید بحکم مصلحت آئی بسوی من  
چون نیست ممکنم که من آیم بسوی تو  
من ساقی مرادم و دارم خم وفا  
برخیز تا که پرکنم از می سبوی تو

تاگرد راه را بزدائی ز روی خویش  
من با گلاب و عطر کنم شستشوی تو

سر حاضر است تا فکنم پیش پای تو  
جان حاضر است تا بنهم رو بروی تو

از هاتفی درود فراوان بسوی تو  
حق حافظ وجود تو و آبروی تو



## ردالصدر علی العجز

ماه من بسکه تماشا داری  
بجمال تو حسد آرد ماه

ماه را اینهمه زیبائی نیست  
نیست مانند تو زیبا والله

چشم چون ماه ز نخدان تو دید  
دل برفت از کف و افتاد بچاه

کاش در معبر خود من همه روز  
بینمت شاد و خرامان در راه

تا ز دیدار تو شادان گردم  
نشود روز من آنروز تباه

رخ میپوشان ز من ای آیت حسن  
نیست دیدار جمال تو گناه

خوش بود دل بتماشای رخت  
رو مگردان ، گنهی نیست نگاه

بتماشای جمال تو خوشم  
تو ز عشق منی ایماه آگاه

رنج و افسردگی دل میسند  
از وجود من دلداده مکاه

هاتقی را تو مرنجان از خویش  
تا ز هجرت نکشد ناله و آه



## خاطره يك مسافرت

---

کنونکه عده‌ای از لعبتان شیرازی  
گزیده‌اند در اینجا مکان بطنازی  
سزد لا که غنیمت شماری این ایام  
روا مداری غفلت که مفت میبازی  
ز لطف صحبتشان نکته‌ها شنیده بدم  
ولی ندیده‌ام اینقدر عور و غمازی  
فدای عشوه مستانه یکایکشان  
که هر کرشمه نماید حکایت از رازی  
به هر کدام سخن گویم او بیاسخ من  
دهان غنچه گشاید بعشوه و نازی  
یکی بشعر و غزل‌های من شده پابند  
یکی دگر فکل من گرفته بر بازی



یکی مداد مرا پرت میکند بهوا  
یکی صدا کندم کا کوجان، بشیرازی

باتفاق یکی روز سوی دشت شدیم  
چه بود روز خوشی، و چه روز دمسازی

ناهار و چای انیس عزیز میآورد  
بجای بوسه دلم خواست گبرمش گازی

گرفتم آنمه و بنشاندمش بز انوی خویش  
که بد مصاحبش مایه سرافرازی

الیه گفت بمن «هاتقی تو میرقصی؟»  
بگفتمش که برقصیم ما بهر سازی

## وقاریار

ماه من با وقار و سنگینی  
شوخ و شنگی ، ملوس و شیرینی

دلربائی قشنگ و طنازی  
فتنه‌ای آفت دل و دینی

ما که افتادگان خاک رهیم  
از چه افتادگان نمی‌بینی ؟

گوش بر گفته رقیب مده  
که بود قصد او سخن چینی

تو میازار بیش از این دل ما  
بده بر خاطر من تو تسکینی

تو سراپای عشوه و نازی  
آیت حسن و لعبت چینی

ما بکوی تو همچو مسکینیم  
گر طرفدار حال مسکینی

روی خوش ساعتی بما بنما  
لحظه‌ای ای نگار تمکینی

تو که با هاتقی وفاداری  
تو بتی نازنین و سیمینی



## محاسن یار

نگارا ده چه شوخ و دلربائی  
سرا پا عشوه‌ای ، ناز و ادائی

میان دلبران دل بر تو بستم  
میان خوشگلان مشکل گشائی

توطنازی ، تونازی ، دلنوازی  
تو رمز خلقت و صنع خدائی

ملوسی ، مرکز بوسی ، عروسی  
سرا پا مظهر لطف و صفائی

وفائی ، منبع عیش و سروری  
سروری ، منبع عیش و وفائی

حبیبی ؛ دلفریبی ، چون طیبی  
دل آرائی ، قشنگی ، دلربائی

نگاری نازنینی ، مه جبینی  
تو مهد جودی و کان سخائی

نیابد شعر بر حسنت ختامی  
هنوز آغاز نظمی ، ابتدائی

ز حسنت آنچه من گفتم روا بود  
ندارم انتظار نا روائی

اگر از هاتقی این نظم شیرین  
پذیرفتی ، مکن با او جفائی



### قربان خنده‌ات

قربان خنده‌ات که شکر پخش می‌کنی  
با هر کلام خویش گهر پخش می‌کنی  
قربان غنچه لب لعلت که چون شکفت  
خراوارها تو قند و شکر پخش می‌کنی  
گرناسزا بگوئی از این لب شنید نیست  
بگشا، بگو که رطب تر پخش می‌کنی  
سرخ‌است و آتشین چو لب لعلت ای صنم  
بر جان عاشقان تو شرر پخش می‌کنی  
چون رنگ‌خون گرفته‌لبت هر کجا روی  
عاشق کشی و خون بشر پخش می‌کنی  
بر هر کسی دهی خبر وصل خویشتن  
جان بخش مرده‌ای زخبر پخش می‌کنی  
هر دم که بگذری ز بر کوی هاتفی  
با خاک پای خویش تو زر پخش می‌کنی

هنگام تدریس در یکی از دبیرستانهای دختران، برای یکی از  
دوشیزگان محبوب که حرکات بعضی همکلاسیهایش اورانراحت  
کرده بود ( سروده شد: است:

### **لعبت ممتاز (ردالقافیه)**

تو سوسن لعبتی صاحب کمالی

میان دلبران ضرب المثلی

تو محبوبی ؛ تو خوبی بی عیوبی

تو نیکو سیرت و صاحب کمالی

تو ممتازی ؛ تو طنازی ؛ تو نازی

زرنگی ؛ لایقی ؛ نیکو خدالی

تو دلداری ، تو یکدنیا وقاری

تو الحق دلبری خوش خط و خالی

تو همچون جان شیرینم عزیزی

تو در بستان گیتی نو نهالی

تو از بیشرمی یاران برنجی

تو آزر می ؛ تو شرمی ، انفعالی

مشو ناراحت از کار رقیبان  
مشو پثرمان زهر فکروخیالی

هوا خواست منم؛ یارت منم، من  
تو پیروزی ندارد احتمالی

چو دادی هاتقی را وعده ایماه  
بیا با او اگر داری مجالی





## رؤیا

خواب دیدم لخت در آغوش من خوابیده ای  
عطر بر پستان و روی و موی خود پاشیده ای  
بود اطاق خوابم از نور وجودت پر فروغ  
همچو قرص شمس دیدم؛ هر طرف تابیده ای  
گاه میخندیدی از شوق وصال ای نازنین  
گاه از هجر و شکنج دهر می نالیده ای  
گاه من لعل لب را میمکیدم همچو شهد  
گاه تو دست محبت بر سرم مالیده ای  
گاه با راز درونت آشنایم ساختی  
گاه گفתי در وفاداری مرا سنجیده ای  
عاقبت چون دست خود در گردنت انداختم  
میرمیدی؛ ناز میکردی و میخندیده ای  
کام دل بگرفتم آخر از تو ای نازکبدن  
نیست باک از شهد جان از هاتفی نوشیده ای

## مظهر حسن

ماه من وه چقدر زیبائی  
دل ربائی ، ملوس و رعنائی

همچو خورشید ، عالم افروزی  
لعبتی بيمثال و يكتائی

مظهر حسن و منبع نازی  
دلبری شوخ و ماه سیمائی

شوخ چشمی ، ملیح گفتاری  
نازنینی ، بتی دل آرائی

توز داروی حسن کپسولی  
درد عشاق را مداوائی

وه چه نازی ، چقدر طنازی  
وه چه شوخی ، عجب فریبائی

چه شود کز ره وفا روزی

ز محبت بکوی ما آئی

دل مجزون ما بدست آری

برهی خاطری ز شیدائی

خواهش ما ز لطف پذیری

کلبه کوچکم بیارائی

دل ما را بوصل شاد کنی

بنهی روی چشم ما پائی

شهد وصلت بجام ما ریزی

در کنارم شبی بیاسائی

ماه من اینهمه بهانه مگیر

مکن از هاتقی تو پروائی

که بوصلت اگر نیابم راه

میکشد کار ما برسوائی

## بوالده آقا مجتبی

بیجهت جانا زمن رنجیده‌ای  
بر خلاف حق تو اندیشیده‌ای

شوهر شیرین زبان شاعری  
همچو من در این زمانه دیده‌ای ؟

با تو رفتارم بغیر از مهر نیست  
حرف سرد از من کجا بشنیده‌ای ؟

منحرف در زندگانی نیستم  
خوب من را تا کنون سنجیده‌ای

با کلام سرد و با نیش سخن  
از چه ام بر دست و پا پیچیده‌ای

در قبال حسن و خوبیهای من  
هر چه بدگوئی، تو بد فهمیده‌ای

گرچه اشعارم چو در و گوهر است  
لیک تو بر ریش من خندیده‌ای

خوبروئی خواست گرشعری ز من  
خرده گیری ، چون تو نپسندیده‌ای

پس گنه از طبع سرشار من است  
ماه من از من چرا رنجیده‌ای ؟

خرد سازم بعد از این من کلک خویش  
زندگی را چون زهم پاشیده‌ای

جان من با من سخن از مهر گوی  
بیجه از دست من نالیده‌ای

تا که دست از پا خطا ننمایدی  
هاتفی را هر کجا پائیده‌ای

## ژاله

ژاله بر برگ گل نمایان است  
صبحدم چون ز خواب بر خیزی

ژاله یکهقطره اشك هجران است  
تا چو بینی بحویش انگیزی

ژاله گوئی سر شك عشاق است  
تا ز عاشق دگر نپرهیزی

ژاله خوش جا گزیده در برگل  
تا بدان بنگری و نگریزی

ژاله با برگ گل بیامیزد  
با من ایگل چرا نیامیزی؟

ژاله جان کم نما جفا با ما  
به که پندم بگوش آویزی

دل ما را بمهر شاد کنی

لب گشائی و زان شکر ریزی

تو که از برگ گل لطیف تری

مشک سائی ، عبیر آمیزی

هاتفی ، جان بکف ستاده بره

که بجز جان نباشدش چیزی



## خطا

نیمی از عمر بعشق تو گذشت  
بخیالی که فقط یار منی

فکر میکرد دل غمزده ام  
تو فقط محرم اسرار منی

بود دل خرم و خشنود که تو  
بت من هستی و دلدار منی

دل من در گرو مهر تو بود  
که تو همچون در شهوار منی

همه جا عشق تو بودم در دل  
بخیالی که بکردار منی

فکر میکرد دل غافل من  
که تو خودمونس و غمخوار منی



بود اندیشه‌ام اندیشه تو  
بامیدی که به پندار منی

بخیالی که تو پاکی زعیوب  
دلبر خوب و وفا دار منی

لیکن این نکته نمی دانستم  
که تو اندر پی آزار منی

حالیا گشت چنین معلوم  
که تو هم مایه ادبار منی

بخت برگشته من بد بختم  
تو هم از بخت نگو نثار منی

طی شد این عمر و نمی دانستم  
در خفا مایه آزار منی

دل بی شیوه من می‌پنداشت

که گل بی خس و بی خار منی

چون زدم پرده اسرار کنار

دیدم ای وای تو سربار منی

تو سراپا همه مکاری و فریب

دلبر پست و خطا کار منی

وای بر من که چه غافل بودم

غافل از خارج و داخل بودم



## بخش دوم

## بزم وصل

نشسته روی زانویم نگاری  
که اندر دلبری همتا ندارد  
خوشم اکنون بنزد گلغذاری  
که از من دیگر او پروا ندارد

گهی باعشوه و باغمزه و ناز  
کند این ور پریده دلربائی  
گهی لعل لب شیرین کند باز  
گهر ریزد باطوار و ادائی

گهی لذت برم از عشوه هایش  
که در عور و ادا بیداد کرده  
گهی دستم رود در لای پایش  
که در هر کارم او آزاد کرده

گهی رخ را بمن نزدیک سازد  
که گیرم بوسه های آبداری  
گهی بر چشم شوخ خود بنازد  
که آرد نر گس مستش خماری

سرم در لابلای گیسوی او  
گرفته بوی مشک و عود و عنبر  
بقربان دو چشم جادوی او  
که بنموده وجودم رام سحر

بدادم باده نابی بدستش  
برای آنکه رویش باز گردد  
که سازم از شراب ناب مستش  
سپس کار دگر آغاز گردد!

چو می نوشید، بر طنازی افزود  
دو چشمانش از آن مخمور تر شد  
ز فرط شیطننت دیگر نیاسود  
بعور و عشوه او پر شور تر شد

چو جامی چند پی در پی بنوشید  
سراپا ناز بود و ناز تر شد  
دگر در منع اعمالم نکوشید  
بمن چسبید و رویش باز تر شد

در آوردم من از تن ژاکتش را  
که ناراحت نباشد نازنینم  
گشودم دکمه های کمرش را  
که بهتر نار پستانش به بینم

چو جان بگرفتم آنمه را در آغوش  
ز پستانش ربودم بـوسه ای چند  
فکندم پیکر لختش روی دوش  
بزد مستانه بر این کار لبخند

فروغ ماه آشب دلربا بود  
بروی ماه من لبخند میزد  
فقط او شاهد اوضاع ما بود  
تو گوئی او دم از پیوند میزد

کواکب گرد ماه آسمانی  
چنان رامشگران در رقص بودند  
بروی ما ز چشمک های آنی  
در عیش و طرب را می گشودند

نگارم روی تاختش رام خوابید  
من از این ماجرا شاداب گشتم  
چو ماه آسمان آرام گردید  
ز شهد وصل او سیراب گشتم



### طلعت رخ او

ظهو کرده مرا دلبری نکو رفتار  
که برده گوی زیاران شوخ لاله عذار  
ظواهر رخ او جمله حسن و دلبری است  
بیاطنش همه لطف و صفاست در کردار  
طلوع مهر نشانی ز طلعت رخ اوست  
ضیاء ماه ندارد بنزد او مقدار  
طلیعه دغ او چون بتافت دردل من  
زبان گشود دل و گفت یا اولوالبصار  
ضیاء حق مگر از چهره اش نمایان است  
که کرده بیخودم از خود بدین طریقه نگار  
ضمان نداد مرا تا بخویشتن آیم  
نمود و الهام و شد ز کف زمام و قرار



ما اگر شعر نوینی گفتیم      سخن نغز و ثمنینی گفتیم  
 با توجه بیدیع و بعروض      چامه خوب و متینینی گفتیم  
 ای که از شعر کین پرهیزی      تو بجز یاوه نکوتی چیزی  
 چون تو بی فایده نکوتی سخنی      نزد ما آبروی خود ریزی

## شعر نوین از اجزاء شعر و مل

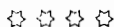
### یادداری ؟

یاد داری ؟

بود ایام بهاری

داشتم من با توایمه روز گاری

گاهگاهی گردشی، بزمی کنار جو بیاری      یادداری ؟



یادداری ؟

روز اول

من بدنالت مفصل

راه پیمودم ، عجب راهی مطول

پس بلبخندی مرا کردی سر کویت معطل      یادداری ؟



یادداری ؟

روی ماهت

چشم فتان سیاحت

خنجر ابروی و افسون نگاهت

واله ام بنمود آن روزای صنم در طی راحت یادداری ؟



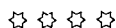
یادداری ؟

ناز کردی

عشوه ها آغاز کردی

ابتدا بی مهری خود ساز کردی

عاقبت باماتو باب گفتگورا باز کردی یادداری ؟



یادداری ؟

رخ گشودی

روی زیبایت نمودی

طاقت و تاب از من شیدا ربودی

از همانجا ، ماه من آغاز شد گفت و شنودی یادداری ؟



یادداری؟

وعده دادی

بعد از آن راه اوفتادی

دست در دست من شیدا نهادی

لب گشودی با تبسم ، غنچه بگشودی بشادی یادداری؟



یادداری؟

وہ چه روزی

وہ چه روزدلفروزی

بود از عشقت بسرسودا وسوزی

خود زشیدائی من دریافتی رازورموزی یادداری؟



یادداری؟

نغز گفتی

در و مروارید سفتی

آنچه گل گفتی عزیزم گل شفتی

پای من در گل فروشد ناگهان ، گفتی نیفتی یادداری؟



یادداری؟

یار زیبا

آمدی آنروز با ما

شادمان بهر تفرج سوی صحرا

آرمیدی در کنار من دمی روی علفها یادداری



یادداری

روز شب شد

خاطر تو ملتهب شد

اضطرابت ایامه زیبا سبب شد

کام دل من زودتر گیرم ، که حالت منقلب شد یادداری



یادداری؟

درد دل شب

من چه میمیکیدم آن لب

نوک پستانت مکیدم همچو رطب

تا بتحریکت فزایم ، تا کنم آغاز مطلب! یادداری



یادداری ؟

رام گشتی

ازفسونم خام گشتی

عاقبت چون ماه شب آرام گشتی

نزدم آسودی ، توفارغ ازغم ایام گشتی یادداری ؟



یادداری ؟

خواب بودی

خسته و بی تاب بودی

آنشَب اندر پیرتو مهتاب بودی

چون گرفتم کام دل ، در غلت و پیچ و تاب بودی یادداری



یادداری

بعد از آن شب

باز هم بامن مرتب

گاه صبح و گاه عصر و گاه هر شب

عشرتی در کنج خلوت داشتیم ای ماه نخشب یادداری



جان فدایت

پس چه شد مهر و وفایت

نزد من باشد عزیزم رازهایت

من ندارم طاقت هجران و دوری و جفایت یاد من کن



یاد من کن

باز گاهی

سوی من بنما نگاهی

چند سوزم ، چند سازم با تبهایی

من بجز عشقت ندارم ای بت زیبا گناهی یاد من کن



## نتیجه آزادی مطلق

مسمط

دختری ناز پرور و زیبا  
نام زیبای او پری سیما  
خو گرفته بناز و بی پروا  
مطلق الرای و خویشان آرا

کار او بود عشوه و اطوار

بود او چون بشیطنت استاد  
تن ندادی بدام هر صیاد  
لیکن از کید چرخ بد بنیاد  
عاقبت روزی او بدام افتاد  
شد آسیر جوانکی مکار

نوجوان بود زیرک و خاموش  
فقط از چشمکی ربودش هوش

رفت با او بعیش و گردش و نوش  
خلوتی یافتند و دوش بدوش  
هر دو گشتند گرم در گفتار

اندکی راه چون بیمودند  
باب راز و نیاز بگشودند  
با سخن بر محبت افزودند  
در کناری نشسته آسودند

تکیه دادند هر دو بر دیوار

کم کم آن نو جوان بد بنیاد  
شیشه‌ای از شراب پیش نهاد  
خود چو نوشید چند پیک فساد  
چند جامی بخورد دختر داد  
گشت چشمان مست هر دو خمار

دخترک کرد باده‌ها چون نوش  
از سرش رفت عقل و شد مدهوش



عاقبت آن جوان بازیگوش  
برد او را بگوشه‌ای خاموش

تا کند پاره پرده اسرار !

زود شرت و را کنار افکند  
خویش را روی آن نگار افکند  
چون ددی خویش را بکار افکند  
دخترک سخت در فشار افکند

وای از کید گنبد دوار

دخترک ناگهان بهوش آمد  
روترش کرد و در خروش آمد  
عاقبت چون بجنب و جوش آمد  
سیلی محکمش بگوش آمد

از وی انکار و از جوان اصرار

همه دانند عاقبت چون شد  
دستمالی ز جیب بیرون شد  
رخ دختر ز قهر گلگون شد  
دید چون دستمال پر خون شد

گفت آوخ گذشت کار از کار

چند روزی از این قضیه گذشت  
هیچکس آگه از قضیه نگشت  
تا چو روزی که با پدر میگشت  
شد دگرگون و روی خاک بهشت

چون بد آستن از همان طرار

کم کم از اقربا کنار کشید  
شب و روز آه مرگبار کشید  
آه از دست روزگار کشید  
بهر مرگ خود انتظار کشید

تازه میشد بکار خود هشیار

آری این مطلق العنانها  
سوء آزادی و جوانیها  
میدهد باد جان فشانها  
دختران را بدام جانیها

افکند ، مادران ناهشیار !!

با چشم فتنه خیزت با ما تو در ستیزی  
 با عشوه و ادایت الحق که فتنه خیزی  
 با تیغ ابروانت گر خون ما بریزی  
 باز ای بت ستمگر در نزد ما عزیزی  
 تا کی در آرزویت من صبر پیشه گیرم

ای یار ماه پیکر وی دلبر ستمگر  
 غارتگر دل و دین در دلبری مظفر  
 ای از فروغ رویت ارض و سما منور  
 وصلت نگار زیبا کی میشود میسر  
 در دام عشقت ایماه چندیست من اسیرم

ای در میان خوبان یکتای در و جاهت  
 ای از و جاهت و حسن در نزد خلق آیت  
 ای چهره مهت را چون برگ گل طراوت  
 بر ما توجهی کن یکدم ز راه رافت  
 بی روی ماهت ای جان از روزگار سیرم

ای لعبت یگانه وی آفت زمانه  
ای بین خوبرویان در دلبری فسانه  
ای شمع بزم خوبان وی یارنازدانه  
یکشب ز راه الفت شو سوی ما روانه  
تا گیرمت در آغوش من ایمه منیرم

ای آیت زمانه وی یار دلپذیرم  
دانی بدام زلفت چندیست من اسیرم  
دانی که بی وجودت ازروز گارسیرم  
دانی که عشت ایماه بنموده است پیرم  
ترسم زهجر رویت ازفرط غم بمیرم

## مثنوی چشم

### اعنات

فدای چشم و ابروی قشنگت  
بقربان نگاه شوخ و شنگت

دو چشمان سیاه جادوی تو  
ر بوده دین و دل ازمن سوی تو

بود چشم امید من بسویت  
دل پر میزند آیم بکویت

چو میافتم بیاد چشم مست  
شکایتها کند این دل ز دست

تو چشم ازمن میپوش ای ماه منظر  
بچشم جان بتا مارا تو بنگر

چنان فتان بود چشم سیاهت  
که افتادم بدام ازیک نگاهت

مپیچ ایشوخ چشم ازها تفی روی  
بقربان تو و آن چشم و ابروی

## بهار و یار

بهار آمد چمن پر شد ز لاله  
بیا ساقی ز می پر کن پیاله  
کنون باید ز غم آسود یکدم  
بساط عیش و عشرت کن فراهم  
می و معشوق و ساز و سبزه و گل  
فرح بخش است با الحان بلبل  
زهر سو نغمه چنگی بر آید  
زمام عقل و دین از کف رباید  
روان از هر طرف دلدار و یاری  
خوش و خرم بپای مرغزاری  
دل شیدای عاشق گردد ایمن  
چو یابد در پناه یار مأمن  
چو بلبل باشد از عشاق مطلق  
بوصل گل شود چون من موفق  
جهان چون نیست با کس یار و همدم  
غنیمت دان بعشرت کوش یکدم

که گر غفلت کنی شاید میسر  
نگردد این بساط عیش دیگر  
کنون باید بسوی دشت رفتن  
کنار جوی و روی سبزه خفتن  
کنون باید ز قید آزاد گشتن  
بکنجی دنج خوان مهر هشتن  
کنون باید ترا گیرم در آغوش  
نمایم رنج هجران را فراموش  
شنو ، کز هاتفی آید سروشی  
کنون باید بعیش و نوش کوشی

شعر زیر در زمانی سروده شده که دور از زن و  
فرزند در آبادان بسر میبرد و شبها در باشگاه جای آنرا خالی  
یافته در غم و اندوه فرو میرفتیم و در پاسخ نامه‌ای که خانم از  
حالم جویا شده بود شعر زیر را فرستادم .

### « آنجائیکه صندلیها سخن میگویند »

صبحها نان و خامه عالی	میخورم جای جملگی خالی
لیکن از چای دم‌مزن هر گز	که زدم کردنش منم عاجز
ظہرها هم چلو کباب تمیز	میخورم ای نگارشوخ عزیز
روزها چون شوم‌زخانه روان	میروم جانب دبیرستان
بعد از آن چون بخانه باز آیم	ساعتی روی تختم آسایم
عصرها با قلم بود کارم	شعر یا نامه نیز بنگارم
لیک شبها به باشگاه روم	تا که سرگرم روزنامه شوم
چون شوم فارغ از مطالعہ من	میشوم سوی باغ و روی چمن
می‌نشینم بیاد یار عزیز	بهر اکل غذا پس يك ميز
چون بیاد تو میشوم اندر	ریزد آهسته اشك من ز بصر



صندلیهای دور میز بمن	میگشایند لب برای سخن
گاه ز ژیلای من سؤال کنند	دل ز هجرش پیر از مالال کنند
گاه گویند مجتبای تو کو؟	ژاله آن دخت باوفای تو کو؟
گاه گویند خانم تو کجاست؟	هاتقی از چه یکه و تنه است
بی زبانند گرچه حرف زنند!	چون نشیمنگه عزیز مند
گر عزیزان من برم بودند	روی آنها لمیده آسودند
صندلیها عجب سخن گویند!	با من آنها ره وفا پویند
لیکن آنکس که بیوفاست توئی	آنکه کارش همه جفاست توئی
نرود فکر تو برون ز سرم	خیز از جا دمی بیا برم
خیز و با ما جفا تو کمتر کن	سوختم از فراق، باور کن
هاتقی چشم خود بدر داید	تاز کوی تو، کس خبر آرد

نیمه شبی در عالم رؤیا (در آبادان) مادر خود را  
خواب دیدم که از درد هجران مینالید و میگفت : «فرزند بخاطر  
مختصری مزایای آبادان مرا رها کردی و رفتی» گفتار او چنانم منقلب  
نمود که در همان حال چند رباعی زیر را سرودم و سپس برخاسته پای  
چراغ خواب بنوشتن آن پرداختم تا از خاطر محو نگردد.

ای برپدر غربت و پولش لعنت  
برهر که چومن کرد قبولش لعنت  
گشتم ز وطن برای پول آواره  
برپول و برآن هیکل غولش لعنت

غول است نه پول اینکه افکنده مرا  
از مادر مهربانم اینگونه جدا  
این پول کثیف را نخواهم هرگز  
خواهان وصال مادرم من بخدا

پول است برای راحت جان آخر  
شد راحت من سلب ز هجر مادر

یا رب برسان بدامنش دستم زود  
کو هست گرانبها تر از سیم و گهر

---

شبها نهم ز فکر بر هم دیده  
شد زندگیم عجب ز هم پاشیده

یا رب تو وصال مادرم کن نزدیک  
تا او نشود از پسرش رنجیده

---

گفتم که کمی دست تهی بکشایم ،  
چون دست گشوده شد ، کمی آسایم

نه دست گشوده گشت ونه دل آسود  
آن به که بجای خویشتن باز آیم

---

ای دست طبیعت تو مرا گول زدی  
گولم تو باسکناس مقبول زدی

کپسول فراق را خوراندی بر من  
آوار گیم به سکه و پول زدی

---

ای مادر مهربان توئی گوهر پاک  
ازدوری رویت شب و روزم غمناک

گر بار دگر وصل توام دست دهد  
دیگر نشوم از تو جدا من ، حاشاک

آبادان - اسفند ماه ۱۳۳۶

### بمناسبت حضور مهمانانی در آبادان

خوش انجمنی ز بستگان است اینجا  
از مهری و از هما نشان است اینجا  
جمشید که یاد هاتقی هیچ نبود  
امروز چه شد که میهمان است اینجا

ایکاش که باخانم و خواهر زن خویش  
میماند زمانی بر ما بی تشویش  
میساخت بلقمه نان درویشی ما  
هر چند که سخت میگذشتش کم و بیش

این راه که همرهاں او پیمودند  
از رنج سفر روان خود فرسودند  
شایسته چنین بود که چون محمودی  
یکچند شبی ز لطف میآسودند

## چند رباعی بیاد جواد فاضل

فاضل همه جا چو بندر دانش میکاشت  
در خدمت مردمان قدم برمیداشت  
زان هر که شنید مرگ ناهنگامش  
در خانه خود پرچم ماتم افراشت

یا للعجب از چرخ که بگسسته انجام  
با اهل کمال در ستیزاست مدام  
فاضل که همیشه هادی مردم بود  
عمرش ز چه رو نیافت یکچند دوام

فاضل همه را چو خویش نیکو پنداشت  
از کثرت حسن ظن همه نیک انگاشت  
از هر که جفا دید ، وفا کرد بوی  
زان توشه آخرت از این راه انباشت

### کام دل

گردور زمان بگذرد آرام خوش است  
آمیزش با بتی دلارام خوش است  
در مهلت چند روزه گیتی دون  
گیری زپری رخان اگر کام خوش است

### خلوت راز

مائیم و صراحی می و لعیت ناز  
فارغ ز غم و لمیده در خلوت راز  
سیراب ز شهد وصل کی باید شد ؟  
تا هست زمانه با من و او دمساز

### ارمغان من

خاکستر قلبم ارمغان ره اوست  
کز سوخته دل جز این چه می خواهد دوست ؟  
پروانه صفت سوزم و معدوم شوم  
در مکتب عشاق همین عادت و خوست

### خواب تو

دیشب همه شب خواب ترا میدیدم  
از خرمن وصل خوشه‌ها میچیدم  
با اینکه ز درد هجر مینالیدم  
از بازی روزگار میخندیدم

### در محضر دوست

جانا دل آدمی بمهمان شاداست  
در محضر دوست دل زغم آزاداست  
خوش میگذرد بخنده و گفت و شنود  
چون خانه دل زمهریار آباد است

### اکرم الضیف

آن لحظه که در خدمت مهمان گذرد  
فارغ ز غم و دغدغه ، آسان گذرد  
ایدل تو حدیث «اکرم الضیف» بخوان  
تا آنکه خوش آمده است ، شادان گذرد



### دراغتنام عمر

افسوس که روزگار پیرم سازد  
درپنجه خود زار واسیرم سازد  
آن به که غنیمت شمرم این ایام  
پیری چو رسد زعمر سیرم سازد

### زمزمه سماور

خوش انجمنی پدید آید از جمع  
پروانه صفت جمع بدور رخ شمع  
هم زمزمه سماور آید در گوش  
هم میرسد آواز ودف و ساز بسمع  
بدنیادار

امروز که مال و مکنت است از حد بیش  
بنمای توجهی بافراد پریش  
امروز که دنیا بودت وفق مراد  
از خاطر ریش کن تو رفع تشویش

### در بدست آوردن دل

آن به که بچود خود دلی شاد کنی  
زان خاطری از فکر و غم آزاد کنی  
از مهر و کرم شاد کنی تنگ دلی  
تا خانه دل زان کرم آباد کنی

### بترس

امروز که جاه و مال و امکنت داری  
جانا بنما برای فردا کاری  
از کید زمان و جور ایام بترس  
نیکی کن وزان بنه ز خود آثاری

### بوسه فرزند

فرزند بیا بوسه بده بر پدرت  
تازین همه زحمت ، بچشدا و ثمرت  
اوشیره جان را چو نثار تو کند  
باید که چو جان بگیری او را ببرت

## بمناسبت احداث دبیرستان در قلمك

ما ، در ره خلق هستی از کف دادیم  
از ساختن کاخ خرد دلشادیم  
گر خانه دل ریش و خراب است چه غم؟  
چون فکری کی خانه نو بنیادیم

این مدرسه از همت مردانه ماست  
این کاخ خرد ز عشق جانانه ماست  
گر خانه نداریم در این ملک چه غم؟  
در خانه آخرت همین خانه ماست

## در حفظ بنا

فرزند بحفظ این بناساعی باش  
در پاکی آن مدام بنمای تلاش  
خواهی که ترا لایق و قابل دانند  
جانا در و دیوار بنا را مخراش

### بدبیرستانی

فرزند اگر تو زاده ایرانی  
واندر همه حال مظهر ایمانی

در حفظ بنای خانه خود میکوش  
آخر تو هم از همین دبیرستانی

### سرور

در دایره دهر چه بهتر ز سرور  
ساز و خمی از می و نگاری مخمور  
خوش باش که تادو چشم خود بگشائی  
عمرت سپری گشته و پایت لب گور

### مجلس درس

در مجلس درس من همه خندانند  
وز جذبه شعر من همه شادانند  
شاگرد و معلم همه از لذت درس  
مخوند و سرا پا همگی حیرانند

## فنا

این دهر نه جائیست که خود را خستن  
چندی چو گذشت اثاثه باید بستن  
جائی که در آن موقتاً باید ریست  
از قید تجملات باید رستن

## دو بیتی

پای گل سزد سازی سرودن  
غم ایام را از دل زدودن  
بشادی غصه را از یاد بردن  
چو گل دائم شکفته روی بودن

گذشت زمان بین چه هامیکند  
تو گوئی بانسان جفا میکند  
خنک آنکه او با گذشت زمان  
صمیمانه مهر و وفا میکند

## دو بیت

قدح می ز بسکه هست زلال  
بزم ما را نشان دهد فی الحال

هم زمستی من بود حاکی  
هم ز رخسار یار حور جمال

## در تأثیر هنر

هنر آنست که در روح نماید تأثیر  
یا بلطف سخنی، یا عملی یا تدبیر  
ورنه هر جق جقه سازی که هنرمند نشد  
یا زهر شعبده بازی نسزاید تقدیر

دو بیت زیر را در پشت عکس برای دختر خردسال  
ژیلا نوشته از آبادان به تهران ارسال داشتم :

ژیلا ی قشنگ جان فدایت  
یکذره شده دلم برایت

از چشم بدو گزند دوران  
محفوظ بداردت خدایت

## سخن ما

ما کتاب خویش اینسان خواستیم  
نزیی اظهار فضل آراستیم

ما نمیکردیم درج از خود سخن  
زانکه قدر خویشان میکاستیم

بسکه از نزدیک و دور اصرار شد  
بهر نظم دفتر خود خاستیم

تا مگر از ما اثر باقی بود  
دفتر خود را چنین پیراستیم

خرده گر گیرند ارباب سخن  
گوش میگیریم تا بر جاستیم

می‌پذیریم ، اربود عمری بجای  
ورنه گر رفتیم و ناپیداستیم

روح ما را شاد باحمدی کنند  
کز خدا غفران خود را خواستیم



بعکس عمر من ای عکس باش جاویدان  
که جز تو و اثر من ، نماند هیچ نشان



## برای سنگ مزارم

اینکه اندر دل خاکش وطن است  
هاتقی شاعر شیرین سخن است  
ایکه از تربت او میگذری  
مدفن و مقبره‌اش مینگری  
دلش از فاتحه‌ای شاد نما  
روحش از دغدغه آزاد نما  
بود تا بود، وی استاد سخن  
درس میداد بابناء وطن  
جلوه حق چو به هرذره بدید  
محضرش بود پر از عشق و امید

قسمتی از

ابراز احساسات دوستان و شاگردان

اصل هزیک از نسخ در بایگانی صاحب کتاب  
ضبط است .

اثر غفاری عضو اداره انتشارات و

سردبیر سابق روزنامه عصر امید

جناب هاتفی ای اوستاد دانشمند

که نیستت بجهان درسخوری مانند

نژاده چون تو ادیبی هنوز مادر دهر

نپرورانده بمهد ادب چو تو فرزند

به پیش من بود ای اوستاد، والاتر

ترا مقام ز دکتر محمد میمند<sup>۱</sup>

توئی ادیب ادب پرور و زمحضر تو

برند بهره ادب دوستان زمانی چند

چنانکه بنده نمودم بدر گهت چندی

مکان و عاقبت الامر دادیم این پند

«بکوش در ره دانش هر آنچه بتوانی

درین زمانه جز این نکته از کسی مپسند»

---

(۱) - دکتر میمندی استاد دانشگاه .

ز نثر تست که خواننده مینماید فخر  
ز نظم تست مقام ادب همیشه بلند

چو از حلاوت آن کام من بود شیرین  
گمان کنم شده ارزان بهای شکر و قند

نه باشدم خبر از دوستان تحصیلی  
نه از حضور جنابت بحق حق سو گند

نوشته‌ای که بخدمت فرستم عصر امید  
امید آنکه فرستم بآخر اسفند

بدانکه نامه عصر امید توقیفست  
برای آنکه مدیرش بود شرافتمند

زمن سلام رسان خدمت بدخش و سپس  
نقیب زاده که میداد درس بالبخند

حضور حضرت آقای هادیان بخصوص  
سلام من برسان ای ادیب دانشمند

ز پیشگاه خداوند پاك خواهانم  
همیشه صحت ای اوستاد شعر پسند

از آنکه در خور وصف تو نیست غفاری  
کنون سزد که قلم باز دارد از پیوند

جواب نامه نا قابلش نما ارسال  
که دوستان ز برای جواب منتظرند

درین جهان ز تو دارم هر آنچه را دارم  
ادیب محترم ای هاتقی بمانند

از همکار محترم جناب آقای  
فیک آئین رئیس سابق دبیرستان جنت

هاتقی شاعر شیرین سخن پاک سرشت  
هاتف غیب بلوح دل تو چاهه نوشت

شعرت عالی و سخن نغز و سجایات نکوست  
اینهمه نیست مگر خصلت مردان بهشت

شوق دیدار  
اثر آقای احمدی

ایکه استاد قلم در کف مردانه توئی  
گر قبولت شود، این عرض و سلامم بپذیر

شوق دیدار تو استاد سخن ، در دل من  
شعله افکنده ، تمنا که پیامم بپذیر

قطعه‌ای ساخته‌ام پیش تو، ران ملخی است  
ای سلیمان سخن ، هدیه خامم بپذیر

احمدی را نبود دعوی نظم اشعار  
شاهد قول من این نقص کلامم، بپذیر



از جناب آقای احمدی ضمن ابراز تشکر خواهش  
میکنیم برای ملاقات بنشانی زیر مراجعه فرمایند :  
قلهك كوچه مقابل خیابان یخچال کوی هاتفی .

از ابولقاسم صفری فارغ التحصیل

ششم ادبی

ای که از شعرت جهانی را فروغ معنویست

وی که اندر زت کند ما را ز هر عیبی بری

ای که کردارت بری باشد ز کار ناروا

وی که در این تیرگی ما را چراغ رهبری

ای که چون شمعی ز نورت روشنی بخشی مدام

ایکه اندر محفل دانش بمثل گوهری

ای که همچون باغبان پرورده‌ای گلها هزار

در بر اهل خرد از باغبان والاتری

معدن علم و ادب ای هاتفی خوش لقب

باش مخدوم من و رخصت دهم در چاکری

بعد از اظهار تشکر از توای عالی جناب

خواهشی دارم اگر منت گذاری بر سری

شعرهای بنده را بهرم غلط گیری کنی  
اندرین مورد تو باشی رهنما و رهبری

ای دبیر محترم ای مرتضای هاتقی  
رهنمایم باش اندر زندگی چون سروری

### اثر فرتاش

هاتقی ای جوان نیک نظر  
دوستان را توئی چو نور بصر

پند و اندرزهای نیکت را  
باید از جان و دل نمود زبر

هست شایسته گر کند فرهنگ  
فخر، از آن وجود نیک سیر

از مریدان خاص تو فرتاش  
گشته در این جهان زود گذر



از: مصطفی تفرشی

ای باد صبا از من شاگرد پیامی  
می بر بسوی «هاتفی» استاد گرامی

اول بادب بوسه بزن خاک درش را  
وانگاه ز من می برسانش توسلامی

بر گو که چه اشعار تو پر نغز و روانست  
الحق که تو استادی و مطبوع کلامی

تنها ندمنم شیفته چامه‌ات استاد  
منظور نظرهای همه خاصی و عامی

اشعار تو در شهر همه ورد زبانهاست  
زیرا که سخن سنجی و شایسته کلامی

وصف تو و اشعار تو هرگز نتوانم  
درشان تو گویم، نه به هر صبحی و شامی

### از: سهراب هاشمی

بلبل باغ سخن ، روضه خلد برین  
شهد و گل یاسمن ، سرور ماهاتقی است

پیرو عقل و خرد، طالب عرفان و دین  
عالم دریای حق ، گوهر ماهاتقی است

آنکه فروغ ادب از نگهش جاری است  
دردل تاریک شب، اختر ماهاتقی است

فوج ملائک روان در پی تمثال او  
گوش فلک گشته کر، رهبر ماهاتقی است

هاتقی ار می نبود، ما ز که آموختیم  
دانش و فضل و هنر ، افسر ماهاتقی است

از دوشیزه پروین با وفادانش آموز سال پنجم ادبی

ابراز خوشوقتی از وجود دبیر خود

پند تو بگوش بشنوم تا جان هست

تا از می سکر آور عشقم من مست

تو آمدی و وفا بشعرش پی برد

هاتف بنگر، رشته جانم بگست

☆ ☆ ☆

آنکه که فروغ ایزدی رخ بنمود

نور رخ تو راه دل ما پیمود

از گفته نغز و سخن شیرین

بس نوش نموده ام ، تو گوئی می بود

☆ ☆ ☆

قصدم بود این ، کنم بگوشم گوشوار

پندی ، بعوض پهای تو گردم خار

بخشیدن من ز لطف هاتف باشد

حاصل بودم از تو ، توام نیکودار

## از آقای علی میرزائی

شاعری شیرین زبان و پاک‌دین  
باخرد ، مردی معلم بس متین  
در فنون شاعری استاد کار  
در سخن سنجی چو سعدی ذره بین  
همچو دریا، علم او باشد بسیط  
باد پیوسته ابا عزت قرین  
بس رؤوف و پارسا و پاکدل  
باتواضع ، نیکخو ، نیکو‌گزین  
حسن اخلاقش اگر پرسی زمن  
در جهان کم‌دیده‌ام شخصی چنین  
از صفات زشت دایم در گریز  
شد زبان قاصر بوضعش بیش از این  
هاتقی نام و ادیبی بی‌عدیل  
گشته‌ام از خرمن او خوشه چین

### اثر-ع-بستاوند

هاتفی ای شاعر شیرین سخن

بلبل شیرین زبان انجمن

این نصیحتهای تو چون گل بود

بہتر از صد نوگل و سنبل بود

هر کسی گوید ز تو دانم سخن

هر طرف گوئی تو شعر از خویشتن

شعرهای تو برای ما طلاست

گر عمل سازیم آنها را رواست

کیست از حرف تو سر پیچد براه

سرنگون گردد میان ره بچاہ

از کلامت دانش و حکمت پدید

عارفی چون تو برای ما مفید

چون سخنهای تو در گردن نهیم

در جهان از هر گزندی وارہیم

از آقای غفاری دانش آموز سابق ششم ریاضی  
دبیرستان مرآت

بخت ما امسال بر ما نیک ارزانی شده  
چون کلاس ما؛ سرائی از غزل خوانی شده  
بلبل نغمه سرای بوستانش هاتقی است  
سرپرستی را در این گلشن چو او بانی شده  
تا کنون سیمای مرآت از غبار آلوده بود  
از وجود هاتقی امسال نورانی شده  
باغبانی همچو او شایسته بر این کاخ علم  
غنچه ها بشکفته از علم و سخنرانی شده  
آفرین ای هاتقی ای سرور والا گهر  
کز وجودت در سرای دل چراغانی شده  
طبع غفاری که اغلب تا کنون خاموش بود  
باز روح سرخوشش امسال روحانی شده

## تضمین اشعار استادها تقی

از: صفائی کارمند شرکت ملی نفت

دهی پند بر خویش عیبی ندارد

جفا بر بد اندیش عیبی ندارد

تقرب بدرویش عیبی ندارد

«شناسی اگر خویش عیبی ندارد»

«که گاه تفتیش عیبی ندارد»

خوشا عاشق و مست دادار بودن

بخاک درش چهره عجزسودن

مگر چند اندر غم خویش بودن

«زدر ماندگان دستگیری نمودن»

«بهر مذهب و کیش عیبی ندارد»

برو از پی علم ای مرد جاهل

فکن تیغ ذکر خدا در حمایل

مگر کشتیت را رساند بساحل

«گر از خاطر خاطر آزرده ایدل»

«کنی رفع تشویش عیبی ندارد»

الا ایکه بر خود پرستی دچاری  
بهم نوع خود روی نیکی نداری  
ز غفلت برون آی اگر هوشیاری  
« اگر مرهمی از مودت گذاری »  
« بزخم دل ریش عیبی ندارد »

بباید زدن گام اندر شریعت  
دگر بستن نفس اندر طریقت  
پس آنکه ببین تا که باشد رفیقت  
« چنان هاتفی گر کسی در حقیقت »  
« دهد پند بر خویش عیبی ندارد »





از مراد علی محمدی  
دبیرستان پیروزی آبادان

بدیدم دفتری را پر ز اشعار  
که کرده هاتفی آنرا پدیدار  
پدید آورده اشعار خوشی را  
چه اشعار ثمین دلکشی را  
گرفتم پند از شعر چو گنجش  
ثمر بخشیده در ایام رنجش  
هر آن شخصی ورا ذیقدر داند  
یقین دارم ز بدخود رارها ند  
یقین عمری رساند خوش بآخر  
نگردد در دو گیتی زار و مضطر  
بسی کس را نموده رهنمائی  
مرا بخشوده توفیق نهائی  
کسی گر بشنود پند چو قندش  
مصون دارد زمانه از گزندش

# بخش سوم

در این بخش قسمتی از ترانه‌ها و سرودها و تصانیف  
چاپ شده است

شعر. از مر تضى هاتقى دبیر ادبیات

---

آهنك از: مسعود معارفی هنر آموز موسیقی

تصنیف و عصر ترقی در بیات احسان

گر تو بخواهی در دو جهان رفعت  
کسب خرد کن تا رهی از محنت  
علم و هنر باید قدر تو افزاید  
تا در عزت را بهر تو بگشاید  
قدرت و شوکت عزو شہامت از تو ہمی باید  
سستی و رخوت خواری و ذلت ارزش تو کاہد  
علم و هنر باید قدر تو افزاید  
تا در عزت را بهر تو بگشاید  
قدم بمیدان نہ کنون تو مردانہ پیش  
زیاس و بدبینی مکن دل خود راریش



عصر ترقی چون بود این دوران  
کسب خرد کن تا نشوی پیرمان  
از تو چو کار آید قدر تو افزایش  
تا در عزت را بهر تو بگشاید

کوشش و جنبش دانش و بینش از تو همی باید  
تا بمقامت عزت و نامت زاید و افزایش  
از تو چو کار آید قدر تو افزایش  
تا در عزت را بهر تو بگشاید

سزد در این دوران ز همت شایان خویش  
بسوی این میدان قدم نهی از جان پیش



سراینده. مرتضی‌ها تقی  
آهنگ کردی

سرود و سرود جمهوری

ما فرزندان این آب و خاکیم  
با عقل و هوش و فهم و ادراکیم  
اندر این محفل شاد و خندانیم  
دانش آموز دبیرستانیم  
کسب دانش کنیم از دل و جان  
جملگی تا شویم خادم ایران  
عزم و همت زما دانش آموزان  
لازمست بیگمان اندر این دوران  
شاد باد دائم شاه

☆☆☆

بند دوم

عشقت ای ایران سر زمین جم  
میکند بیرون از دل ما غم  
زنده باد شاهنشاه ایران  
کشور از وجودش شد آبادان

ملک ایران از او گشته چون بستان  
 نام میهن از او خرم و شادان  
 سایه اش تا بود بی سر ایران  
 شامل حال او میبود یزدان  
 شاد باد دائم شاه



بند سوم  
 فرهنگ کشور گشته آبادان  
 پاینده بادا اولیاء آن  
 کوششی باید دانش آموزان  
 تا فرا گیریم دانش و عرفان  
 خوش باشید پاشید از هم شاگردان  
 دبیرستان بود امشب چراغان  
 جشنی چون این چنین گشته فراهم  
 با شمع جملگی بگوئید با هم  
 شاد باد دائم شاه

سراینده مرتضی هاتقی

آهنك از مهر تاش

پیش پرده آفت عید

عید چه آفتی است آره وّاله

عجب مصیبتی است آره وّاله

دلم پیش بچه هاست شب عیدی

به هر کدامشان دهم نویدی



میگه برو یاد بگیر ز مردم آداب

به بین برا خانمش چی خریده ارباب

کیفو کفش و لباس و درز جوراب

بایدیك جور باشه باماتیك و سرخاب

عید چه آفتی است آره وّاله

عجب مصیبتی است آره وّاله



من توی اداره خانم تو بازار

ازاین مغازه بآن مغازه صد بار

برای يك لباس، دراین گیرودار

درستیاد میگره هزار جور اطوار

عید چه آفتی است آره واله

عجب مصیبتی است آره واله



خدایا بکه گویم آخر این راز

همیشه بهر من او میکند ناز

زمن مهر و ز خانم جفتك و گاز

باید فرار کنم برم باهواز

عید چه آفتی است آره واله

عجب مصیبتی است آره واله





ندارم تو اداره لغت و لیلی  
بمن هی میفروشه او باد و فیزی  
میگه ای اکبیری چقدر خسیسی  
زیر خرج خونه چراتومیخیزی  
عید چه آفتی است آره واله  
عجب مصیبتی است آره والد



تا آبروت نرفته بین مردم  
عنان خود مده بدست خانم  
که گردد رشته کار از گفت گم  
نیش هی میزنه مانند کژدم  
زن چه آیتی است آره واله  
عجب مصیبتی است آره واله



سازنده تصنیف مرتضی هاتقی  
سازنده آهنگ اکبر محسنی

ایران فی

ایران ای مهد سعی و جهد و کوشش  
ایران ای کشور دارا و کورش  
زین پس خرم و شاد و کامران زی  
اندر پرتو داد و در امان زی  
شد طی عهد غم و محنت و مشقت  
هنگام خمودگی دوره مذلت  
رب النوع سعادت در آغوش  
شو از ساغر آزادی تو مدهوش  
آزادگی اندیشه تست مردانگی خودپیشه تست  
آب غیرت در ریشه تست  
با فر و جاه و حشمت و ناز بر حال دیرین آمده باز  
فرزندان میهن بنواز  
ای مام با مهر و شفقت پر افتخار و با عظمت  
چون هاتقی را آب و گل بسرشته شد در دل خاک  
توأم شد با عشق پاک

آهنگ از منصوری - در صفحه

گرامافون ضبط شده است

### آهنگ محلی قوچانی

۱- چه خوش بود گر برم بیائی ای نازنین

بخدمت خود مرا بخوانی ای نازنین

که چهره زرد من ز هجر رویت غمین

دمی مرا ای صنم بچشم الفت به بین

ای دلبر من مه پیکر من بنشین در بر من

های های رشید خان های های رشید خان سردار کل قوچان



۲- بیایای بت سیمین رخ مه لقا

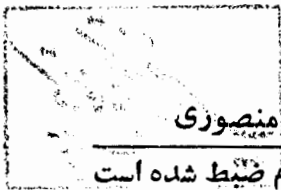
جمال زیبای خود دمی تو بر ما نما

وفای تو سایه گر بيفکند بر سرم

جفا بیکسو نهی بخوانی اندر برم

ای یار مهوش هستی توسر کش بر جان زدی تو آتش

های های رشید خان های های رشید خان سردار کل قوچان



آهنگ از منصورى

که در صفحه گرام ضبط شده است

### دل‌باخته

ای مه نازنین ای یار زیبا رخت بی همتا  
گرشبی در برم آئی ای رعنا رو کنی برما  
ترا از جان من بسی خواهانم  
فدای رویت نمایم جانم  
(صنم بما لحظه‌ای نما نظر که در غمت عمر من رسد بسر)  
(تکرار)

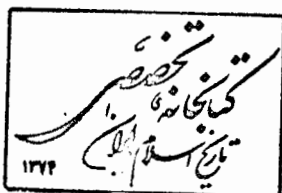
---

کی شود تادل از من بدست آری دل میازاری  
کی سزاید دل از من بیازاری از جفاکاری  
ای لعبت من ، مه طلعت من  
می کاهد لطف، از حسرت من  
(زها تفی دوشم این ندار سید که تا توان دل بدست آورید)  
(تکرار)

سازنده آهنگ آقای ولی الله البرز

سازنده شعر مرتضی هاتفی

اصفهان



ای مه من بسوی صفاهان زمانی گذر کن  
دیده جان تو بگشا ز عبرت بهر سو نظر کن  
بهشت برین بروی زمین چوبینی چنین (موزیک)  
نخواهی دگر از آنجا گذر تو ای نازنین  
شی از زاینده گذر کن ز سرشکش چهره تو تر کن  
بنگر یکسو پل خواجو تو بیاد آ کان عظمت کو  
راحت جان (م) روح روان (م) لطف و صفا (م) یابی از آن  
چو فردوس برین دلنشین (موزیک بزرگ)  
همین بس که یکتا بود خطه آن  
طراوت دهد بر دل و جسم و جان (موزیک)  
هست نشان از نیاکان خانه داد فخر جهان  
صورت و سیرتش جملگی یکسان همچو رضوان  
بود آثارش از شاهان پیشین ایران بدوران  
هاتفی از دل خواهان، خاک عزیزت از جان، سرمه کند بر مژگان  
دل نکند هیچ از آن، خرم و دلکش بود دمشک فشان

### خواننده عزیز

چون يك بخش از این کتاب در آینده نزدیکی  
چاپ خواهد شد خواهشمند است لطفاً نشانی خود  
را در ذیل این برگه مرقوم و ارسال دارید تا پس از  
چاپ برای شما فرستاده شود .

ضمناً وعده میدهیم جلد دوم این کتاب را که  
حاوی بقیه غزلیات و مثنویات و پند و حکمت و قصاید  
غریبا و منظومه‌های شیوا و مطایبات و هجاست بزودی  
چاپ نموده در دسترس علاقمندان قرار دهیم .  
نشانی : قلعه خیابان نوبهار کوی هاتفی

